



انترناسیو نال

۳۵۹ ضمیمه

اساس سوسیالیسم

انسان است.

سوسیالیسم جنبش بازگرداندن

اختیار به انسان است.



منصور حکمت

www.m-hekmat.com

حزب کمونیست کارگری ایران

Worker-Communist Party of Iran

جمعه ۸ مرداد ۱۳۸۹، ۳۰ ژوئیه

جمعه ها منتشر میشود

Fax: 001-519 461 3416

anternasional@yahoo.com

سردبیر: کاظم نیکخواه

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک

این نوشته بر مبنای سمیناری تحت عنوان "حزب سیاسی" که در جوار پلنوم ۳۴ کمیته مرکزی حزب، ژوئن ۲۰۱۰، برگزار شد تدوین و تنظیم شده است.

ما کمونیستها تحت سرکوب زندگی کرده ایم. بما گفته اند نمیتوانید بیابید بیرون و علنا و آزادانه بالای چهارپایه بروید و برای مردم صحبت کنید. بما گفته اند نمیتوانید با رفیق خودتان در یک گوشه ای، در کوچه ای، مخفیانه، جایی که صدایتان را کسی نمیشنود هر چه میخواهید با هم پیچ کنید. .. این فرقه شماس و با زبان فرقه ای خودتان هر چه میخواهید به هم بگوئید ... در این حاشیه ما و امثال ما یاد میگیریم که حزب کمونیستی را از ابزار برای مبارزه تبدیل کنیم به دالانی برای بیستویته کردن و زندگی، ظرفی برای بودن، برای زیستن که باید در آن سنت زندگی کرد. ... این نوع کمونیست هر گاه از آن سنت بیرون می آید دیگر در جامعه غریبه است، دست و پا چلفتی است، هیچکاره است. سرش کلاه میگذارند و روانه اش میکنند. تا می آید بیرون بگوید من میخواهم انقلاب کنم یکی که تا دیروز کاری به مارکسیسم نداشته است، استاد دست راستی دانشگاه لندن یا دانشجوی فوق لیسانس پلی تکنیک تهران است و یا فرزند نمازخوان فلان حاج آقا است که فرستاده اند فرانسه درس بخواند، فوری جلوی سبز میشود که آقا این حرف شما با مارکسیسم مغایر است، مگر شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب شما آماده است؟ و کمونیست ما هاج و واج میشود که راستی؟ مغایر است؟ و دوباره در لاک خودش فرو میرود و میرود که درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب کارگری و ملزومات رسیدن نوبت تاریخی سوسیالیسم در سال ۲۰۰۰ در فرقه خودش بحث کند. تا کمونیست پایش را در میدان قدرت میگذارد ۵۰ مبصر اجتماعی پیدا میشود که بگوید نمیشود آقا. شما تئوریک هستید، شما سنت دارید، شما به قانونمندی تاریخ معتقدید، شما مارکس دارید. طبقه تان کو؟ منصور حکمت "حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی"

سلطنت طلب هم قبول دارد؟! این چه ده فرمانی (ده خواست فوری مردم که حزب در تیرماه گذشته اعلام کرد) است که چهارتایش را نیروهای راست هم قبول دارند؟! امروز که در بحثهای پلنوم این پرونده هم رو شد که یک حوزه علمیه در قم هم با چند تا از این ده خواست فوری انقلاب موافقت خودش را اعلام کرده! "این چه جور ده فرمانی است؟! آخر ناسلامتی طبقه کارگری گفته اند و رادیکالیسمی گفته اند، سوسیالیسمی گفته اند. یک و فقط یک طبقه است که اهداف و سیاستهای انقلابی دارد و اگر طبقه دیگری هم همراه شما آمده، خب خراب کرده اید. حتما آب قاطی سوسیالیسمتان کرده اید. حکومت انسانی؟ همه بورژواها هم این را میگویند. مرزبندیتان با حقوق بشرها چی شد؟ سوسیالیسم است که هیچ نیروی دیگری قبول ندارد. و بنابراین فقط باید گفت سوسیالیسم!" میشد همه این حرفها را زد و این مواضع را گرفت و این کار را هم کردند. وقتی دقت میکنید می بینید هیچیک از این ایرادات و انتقادات جدید نیست، بهیچوجه جدید نیست. ما مشخصا در عمر سیاسی این حزب و بهترست بگویم در عمر



"این بحثی است در مورد حزب سیاسی ولی فکر میکنم در ابعادی که تا کنون واردش نشده ایم و شاید هم نمیتوانستیم بشویم. به این دلیل که امروز یک مساله واقعی و زنده این بحث را در دستور ما گذاشته است. مانند خیلی از بحثهای تئوریک که در تاریخ حزب داشته ایم و من بعدا به این موارد اشاره میکنم. هر وقت جنبش ما در نقطه عطفی قرار گرفته و شرایط واقعی ایجاب کرده است که ما یک کار ویژه ای بکنیم به موانعی برخوردیم که وقتی دقت میکنید می بینید خیلی مشابه هم بوده اند. گویا یک نوع مانع است که مدام زیر آب میرود و جای دیگری سر در میآورد.

است: "انقلاب بدون کارگر؟! مگر در عصر سرمایه داری میشود چنین انقلابی داشت؟! شما پوپولیستید!" و یا انتقاد کنید که "انقلاب انسانی برای حکومت انسانی؟ سوسیالیسمتان کمرنگ شده است! دارید در مقابل لیبرالها و حقوق بشرها جا میزنید." یا نمیتوانید بگوئید بخوابان رفتن در کنار ناسیونالیستها چراغ سبزی به سلطنت طلبها است. از کی تا حالا کمونیستها هم هدف و هم شعار و هم سیاست نیروهای ناسیونالیست شده اند؟! نمیتوانید بگوئید "بین دارند شعار سکولاریسم تو را سلطنت طلبها هم میدهند، خجالت بکش! این چه جور سکولاریسمی است که

خیابان بیاید؛ طبقه نیامد، من هم نیامدم!
میتوانید بگوئید که انقلابی که من میخواهم خیلی از این عالیتر است. اهداف خیلی بزرگتر و ریشه ای تری را باید متحقق کند. خیلی عظیمتر و خیلی میلیونی تر. با تظاهرات کوبنده و اعتصابات کارگری و قیام و غیره و غیره و من منتظر چنین انقلابی هستم و این روز من نیست هنوز.

میشود تئوریهائی داشت که خیلی عافیت جوانه باشد. تئوری که به شما اجازه میدهد وقتی طوفان میاید سرتان را بزدید و طوفان که فرو نشست سرتان را بلند کنید و هنوز همان فرقه و همان جمع باشید و حتی به مواضعی هم که گرفته اید افتخار کنید. انقلابی آمده و رفته است و شما آنرا حرکت ارتجاعی بر آورد کرده اید و حالا هم که شکست خورده پیروز شده اید!

میتوانید این جنبش را ارتجاعی نخوانید ولی آنرا انقلاب هم ندانید. بگوئید این بحران است، تحول است، شورش است ولی هر چه هست انقلاب نیست. بگوئید انقلاب در صورتی است که طبقه کارگر به

چیزی که توجه مرا به این بحث حزب و قدرت سیاسی در شرایط امروز جلب کرد انقلاب و شرایط انقلابی حاضر در جامعه است. ما جنبش جاری را انقلاب نامیدیم نه فقط به این دلیل که فکر میکردیم حتما میتوانیم تعمیقش کنیم و رهبریش را در دست بگیریم و پیروزش کنیم و غیره. البته ما تمام تلاشمان را میکنیم که چنین بشود ولی حتی اگر نتوانستیم این نقش را ایفا کنیم باید برگردیم و بسنیم درد کجاست؟ مشکل کجاست؟

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۱



جنبش کارگری عقب مانده است. چون جنبش کارگری حتی نومیست است و باید موتور کوچکی درست کرد که موتور بزرگ را براه نداشت. حزب نمیخواهیم برای اینکه فیدل کاسترو در گویا حزب نداشت. حزب نمیخواهیم برای این جنگ چریکی حزب لازم ندارد. حزب نمیخواهیم برای آنکه جبهه خلق و محاصره شهرها از طریق دهات بدون حزب هم میشود. جبهه میخواستیم، گروه چریکی و پارتیزانی میخواستیم و همه اینها را هم میشود درست کرد ولی حزب را نمیشود. مگر لنین نگفت تئوری پیوند؟ مگر مارکسیستها میتوانند بدون پیوند خوردن با طبقه حزب درست کنند؟ حالا غیر کمونیستها ده تا حزب درست کرده اند اما نوبت کمونیستها که میرسد هزار تا مانع "تئوریک" از زمین سبز میشود "نه، تئوری اجازه نمیدهد!" همان بچه حاجی مورد اشاره منصور حکمت سرو کله اش پیدا میشود. مارکسیسم بعنوان نهی از منکر از همین جا وارد میشود. مارکسیسم بعنوان چه نباید کرد. تئوری ای که میگوید کارهای معینی را نباید کرد. "حزب نمیشود ساخت. اگر مارکسیستی و اگر رادیکالی، اگر خیلی به طبقه کارگر متعهدی امروز در این جامعه حزب نمیشود ساخت چون هنوز سوسیالیسم با طبقه پیوند نخورده". کی پیوند میخورد؟ والله و اعلم!

ما جواب این تئوری باقیها را دادیم و حزب ساختیم و بقیه جاماندند و هنوز هم پیوند نخورده اند! جواب تئوریک آنها را دادیم، بحث کردیم، سمینار گذاشتیم و غیره. اینجا نمیخواهم وارد تاریخچه شمشیرزدهنهای تئوریک بشوم. به هر حال کنگره موسس حزب کمونیست ایران در ادامه این بحثهای نظری تشکیل شد و همه سازمانهای چپی هم که آن زمان در کردستان، در جایی که به دره احزاب معروف بود، حضور داشتند به حزب و کنگره موسس دعوت کردیم. راه کارگر و شاخه های مختلف فدائی و غیره. جواب دادند که حزب شما کاغذی است چون کارگرا این حزب را

سیاسی جنبشی که امروز حزب ما شمره آنست (از اتحاد مبارزان تا بحال) سه مقطع تعیین کننده داشته ایم که در هر سه مقطع چنین برخوردهایی بما شده است. من به این میگویم برخورد خرده بورژوازی و چپ غیر کارگری. و وقتی این سه مقطع را مقایسه کنید متوجه میشوید که چقدر شبیه هستند. تاریخ تکرار میشود و بار دوم بعنوان کمیدی. این دفعه سوم است و دیگر خنده هم ندارد. سه بار این اتفاق در عمر سیاسی جنبش ما افتاده است و من این موارد را توضیح میدهم.

بار اول وقتی بود که میخواستیم حزب کمونیست ایران را بسازیم. دقت کنید رفقا. ببینید چقدر بهانه ها و تئوریا و رادیکال نمانیها در نقد ما شبیه هم بوده است. در مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران انتقادات چپ خرده بورژوازی شروع شد که "مگر بدون کارگر میشود؟ تئوری پیوند چه شد؟ اتحاد مبارزان چند تا کارگر داری؟" رفقای که آن موقع در سمینار شمال بودند یادشان هست. در خود کومه له در بحثهای مقدماتی تشکیل حزب جناح ناسیونالیستی که نمیخواست حزب درست بشود با این نوع نظرات جلو می آمد. "کارگرا کو؟ مگر حزب را میشود روشنفرکان بسازند آنهم در کوه و کمر؟ حزب باید در کارخانه ها و با پیشروان کارگری ساخته بشود. مگر شما حزب طبقه کارگری نیستید؟" ما در مقابل این کارگرنمانیها ایستادیم و جواب تئوری پیوند و کل این نوع نظرات را دادیم. جواب این تزا که "تا سوسیالیسم با طبقه کارگر پیوند نخورد نمیشود حزب ساخت" را دادیم. و به این نوع مدعیان گفتیم که مساله شما اینست که اصلا نمیخواهید حزب بسازید نه اینکه خیلی مارکسیست هستید. تئوری ای ساخته اید برای نساختن حزب. چپی بود که از بعد از خراب کردن حزب توده عرض چند دهه ایجاد حزب را به یک تابو تبدیل کرده بود. "حزب نمیشود ساخت چون طبقه کارگر آماده نیست. چون طبقه کارگر سوسیالیسم پیوند نخورده. چون

ساخته اند و با سوسیالیسم پیوند نخورده اند و غیره. و هنوز هم حزبشان را نساخته اند. هنوز هم شاخه چهارم فدائیان هواداران مبارزین راه طبقه کارگر است تا بالاخره کی به حزب برسد! آن چپ جا ماند و ما بجلو آمدیم و دیگر هیچ کسی نه در حزب کمونیست ایران و نه بطریق اولی در حزب کمونیست کارگری این مشکل را نداشت که گویا وقتی مارکسیستها میخواهند حزب درست کنند باید یک چیزی را با یک چیزی پیوند بدهند. که همه اش هم متافیزیم است. معلوم نیست چی را باید با چی پیوند داد. سوسیالیسم چیست، جنبش کارگری چیست، کی پیوند برقرار میشود، چند تا کارگر باید کمونیست باشند، این متر دست کی است؟ اینها هیچکدام معلوم نیست. اصل قضیه اینست که با یک مارکسیسم بورژوازی طرفیم. این مارکسیسم بورژوازی سر بزنگاهها، درست در مقطعی که طبقه کارگر ایران میخواهد حزیش را بسازد پیدایش میشود و مانع تراشی میکند. روشن است که نمیتواند بگوید زنده باد سرمایه؛ میگوید زنده باد مارکس و زنده باد لنین و در برابر شما می ایستد. دست میبرد به چه باید کرد لنین که چه نباید کرد خودش را نتیجه بگیرد. "این حزب تو لنینی نیست، این کمونیستی نیست، برد نمیخورد" و خودش هم حزبی نمیسازد. این همانطور که گفتم نهی از منکر است. ظاهرا مارکسیسم تئوری ای است که بجای اینکه اراده انسان را وارد تاریخ بکند اراده انسان را میگذارد توی پستو و درش را می بندد. اگر عده ای آستین بالا زده اند که حزب کمونیست درست کنند نمیشود چون تئوری، تئوری چه نباید کرد است و نه تئوری چه باید کرد. لنین از چه باید کردها حرف میزد این چپ هپروتی مریخی خرده بورژوازی تئوری برایش تحلیل بررسی و راهنمای "چه نباید کرد" است. نباید حزب ساخت، نباید قدرت سیاسی را گرفت، نباید در انقلاب شرکت کرد!

مقطع دومی که سرو کله این دوستان پیدا میشود وقتی است که منصور حکمت بحث حزب و قدرت سیاسی را مطرح میکند. عینا همان کلیشه ها مقابل ما قد علم میکنند. "حزب و قدرت سیاسی؟! حالا حزب را ساختید یک غلط نوزده ولی قدرت سیاسی را هم میخواهید بگیرید؟ نشد! به این دیگر نمیشود رضایت داد. حزب را ساختید و نتوانستیم جلویتان را بگیریم ولی قدرت سیاسی را دیگر نمیشود گرفت. اینجا که دیگر روشن است باید اقلا شوراهای کارگری ایجاد شده باشند. شوراهای باید قدرت بگیرند. مگر قرار نیست قدرت سیاسی را طبقه کارگر بگیرد شما چکاره اید؟ حزب هستی باش ولی دست بقدرت سیاسی نزن. مجاز نیستید! لنین به هوا رفت، مارکس در قبر جابجا شد، کمونیسم و سوسیالیسم از بین رفت، چرا؟ چون منصور حکمت کمونیستی پیدا شد که گفت با ده درصد آن جامعه قدرت سیاسی را میگیریم. کفر گفت! و یک عده با همین پرچم کارگر پناهی از حزب رفتند. حزب را قبول کرده است ولی سر بیج بعدی دوباره فیلش یاد هندوستان میکند! حزب را قبول کرده است ولی به عنوان همان گروه فشاری که منصور حکمت در نظریه حزب و قدرت سیاسی نقدش کرد. میگویند "هیچ حزب کمونیستی حق

ندارد مدعی قدرت سیاسی باشد. مگر قرار نیست ما دولت را زوال بدهیم؟ مگر قرار نیست خود طبقه کارگر قدرت را بگیرد؟ طبقه باید قدرت سیاسی را در دست بگیرد و مکانیسم این هم معلوم است از طریق شورا و کمون و کلا تشکلهای طراز کمون. شما حزب درست کردید ولی پایتان را از گلیمستان درازتر نکنید. حزب باید کاری بکند که شوراهای بیابند جلو و بروند قدرت را بگیرند. و تا وقتی اینطور نشده قدرت سیاسی میوه ممنوعه است. و کسی که بخواهد به این میوه دست ببرد رویزونیست است و اپورتونیست است و لیبرال است و بورژوا است و بوروکرات است، میخواهد از بالا حکومت کند و دیکتاتوری حزبی برقرار کند و توتالیتر بشود و غیره و غیره. این نوع حرفها را زدند و رفتند. این اولین باری بود که در این نقطه عطفهای نظری- عملی خونریزی دادیم. رفتند و دیدیم کجا سر درآوردند. مقطع سوم امروز است. حزب و انقلاب. باز ترمزها را کشیدند: انقلاب؟ انقلاب بدون طبقه کارگر؟! این انقلاب است؟ این جنبش توده علی العموم مردم که الله و اکبر و میرحسین میگوید و سبز است و با انتخابات دعوایش را شروع کرده،

به حزب کمونیست کارگری ایران پیوندید!

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۲

چپ هیچ جایست نیست و به فراخوان چپ جواب نمیدهد، این انقلاب است؟! انقلاب وقتی است که طبقه کارگر توی خیابان باشد. و چون در این حرکت از طبقه کارگر خبری نیست بنابراین انقلابی در کار نیست و باید به خانه رفت! تئوری حزب و قدرت سیاسی قبول ولی الان موقعش نیست! این انقلاب نیست! مارکسیستها به این انقلاب نمیگویند! بچه حاجیه باز پیدایش میشود و مارکسیسمش را جلوی پهن میکند. و ظاهراً خیلی هم رادیکال و خیلی هم سرخ. در تمام این سه مقطع اگر شما عکس بگیرید و اگر در واقعیت بیشتر از یک میلیمتر رخنه نکند آنوقت ممکن است به این نتیجه برسید که حق با این مارکسیسم نهی از منکر است. چه جریانی از این کارگری تر که میگوید بدون پیوند با کارگران نمیشود حزب ساخت؟ چه جریانی از این کارگری تر که میگوید شوراها باید قدرت را بگیرند و نه حزب؟ و چه جریانی از این رادیکال تر که میگوید تا کارگر در خیابان نباشد آن حرکت را قبول ندارم؟ چقدر سرخ، چقدر کارگری!

این وظیفه ما است که یقه این خرده بورژوازی را بگیریم و از زیر این بلبل زبانیهای تئوریک بیرونش بکشیم و سکه یک پولش کنیم. همانطور که در دو مقطع گذشته کردیم. این بار چنین به نظر میرسد که حزب ما از لحاظ نظری بیشتر از دو مقطع گذشته ناآمادگی و گیجی از خود نشان میدهد. البته در بحث قدرت سیاسی حدود نود نفر رفتند ولی این بار از لحاظ تئوریک ناآماده تریم. من چنین انتظاری نداشتم چون برای انقلاب ما چهار کنگره است کار کرده ایم. خودمان را آماده کرده ایم. پلنوم بعد از پلنوم و بحث بعد از بحث و سمینار بعد از سمینار. این بار می بینید همان خرده بورژوا که قبلاً دویار در مقابل ما قد علم کرد این بار در صفوف پیروان منصور حکمت و تحت نام او حضورش را اعلام میکند. این بار آویزان شده است به منصور حکمت. امروز جریانات دیگری هم ادعای کمونیسم

بطور تئوریک تقویت کنید انقلاب آمده است و رفته است و آن چپ خرده بورژوازی برده است. کافی است آنقدر تردید و تامل و گیجی بوجود بیآورند که انقلاب بیاید و برود و باز برو تا سی سال دیگر. که چی بشود؟ که دوباره بساط مجلس موسسان و بحران آفرینی در مرزها و لشگرکشی پارتیزانی و رفرانوم و قانون اساسی و فدرالیسم و غیره را بعنوان راههای کسب قدرت سیاسی جلیویمان پهن کنند! میخواهند گفتن برگرود به این موضوعات. میگویند "کجای مارکسیسم گفته است این انقلاب است؟ اگر شما مارکسیست هستید باید خانه بنشینید! آنقدر نگوئید انقلاب میتواند پیروز بشود و باید رهبر این حرکت بشویم. مارکسیسم و سوسیالیسمتان بر باد میروند". زنده باد پاسیفیسم و بی عملی!

روشن است که ما با تئوری و یا نظرات متفاوت در یک صف و جنبش واحد روبرو نیستیم، ما با طبقات و جنبشهای طبقاتی متفاوت روبروئیم. مثل همه تقابلها و جنگهای نظریمان. اینطور نیست که کسی لنین را بد فهمیده بود و یا بخاطر عشقش به لنین میخواست با پیوند حزب بسازد و هنوز بعد از پنجاه سال نساخته است، و تئوری نساختن حزیش را هنوز نگهداشته است. قضیه برعکس است. طبقات و جنبشهای طبقاتی به تئوریهائی متوسل میشوند که به اهداف سیاسی و منافع طبقاتیشان خدمت کند. اگر نظریه ای مطرح کنید که ثابت کند میشود بقول منصور حکمت با چهار نفر حزب ساخت، این برد خرده بورژوا نمیشود. این برد جریانی که میخواهد سرمایه های کوچک را رشد بدهد تا ظاهراً کارگر به حقوق سندیکائی بیشتری برسد نمیشود. چه غیر کارگری حتی در شیوه ای که نظراتش را تئوریزه میکند داد میزند ربطی به طبقه کارگر ندارد.

"طبقه کارگر خودش باید حزب بسازد، خودش باید قدرت را بگیرد، خودش باید انقلاب کند".

باید پرسید خود شما کجا تشریف دارید؟ اینها نمیتواند مساله سوسیالیستی باشد که خودش دست اندر کار جنبش کارگری است. میگویند طبقه کارگر باید

"خودش" قدرت را بگیرد، یا باید "خود شوراها" قدرت را بگیرند. باید پرسید بدون حزب؟ آیا امکان دارد که توده کارگر بدون حزب شوراهایش را تشکیل بدهد و قدرت را بگیرد؟ آیا سوسیالیسم از شورا در میآید؟ آیا نباید حزبی باشد که سیاستهای سوسیالیستی را در شوراها و در میان توده کارگر کجا بیاناند؟ آیا حزبی لازم نیست که حتی همین ایده قدرت گیری شوراها، شعار "تمام قدرت به شوراها" را بمیان توده کارگران و جامعه برده؟ بخش اعظم شوراها دوره انقلاب اکتبر اس. آر. و منسویک بودند. اما تنها بلشویکها بودند که با شعار تمام قدرت به شوراها انقلاب اکتبر را به پیروزی رساندند. شورا بدون حزب راه بجائی نمیرد. یک حزب لنینی لازم است تا سیاستهایش را بدون شوراها برده و یک انقلاب سوسیالیستی را پیروز کند.

امروز در رابطه با انقلاب همین حرفها را میزنند. از یک طرف حضور طبقه کارگر به پیش شرط حقانیت انقلاب و جنبش انقلابی تبدیل میشود (که پائین تر به این جنبه میپردازم) و از طرف دیگر یک تصویر ایده الیزه، غیر واقعی و مریخی از انقلاب داه میشود که هیچوقت در دنیا اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد. مثل همان سوسیالیسمی که اینها مدعی اش هستند و هیچوقت نوبتش نمیرسد این انقلابی هم که ظاهراً اینها مدعی اش هستند هیچوقت فرا نمیرسد. اصلاً منتظر چنین انقلابی نیستند، دردشان این نیست، امرشان این نیست. دیدیم کسانی که در سال ۹۹ در نقد بحث حزب و قدرت سیاسی حزب را ترك کردند به خط دو خرداد رسیدند. رفتند بدنبال رشد کارگاههای کوچک و بورژوازی خرد. کسی که ادعای انترناسیونالیسم کارگری داشت و ظاهراً نگران این بود که بحث حزب و قدرت سیاسی طبقه کارگر را از قدرت سیاسی محروم کرده است عملاً به گروه فشاری بر دوخرداد تبدیل شد. امروز هم همان داستان است.

امیدوارم تا اینجا روشن شده باشد که ما با چه پدیده ای روبرو هستیم. و این پدیده باید گفت متأسفانه عظیم است. این پدیده یک

تجربه و یک عملکرد و یک زندگی سیاسی بقول منصور حکمت منجمد در یخ است که به آسانی ذوب نمیشود و من وقتی این را می فهمم که تاثیراتش را در صفوف خودمان می بینم. کسانی که با بحثهای حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی بار آمده اند و ظاهراً این بحثها را فهمیده اند وقتی به حزب و انقلاب میرسند جا میزنند. مثل کشتی که وقتی ولش میکنند بر میگردد سر جای اولش. بر میگردند به تئوریهای ماقبل تشکیل حزب کمونیست کارگری و حتی حزب کمونیست ایران. این حالت را من مشاهده میکنم.

اما چرا این بار جواب این چپ غیر کارگری در نظریه حزب سیاسی است؟ به نظر من باید با نظریه حزب سیاسی به جنگ اینها رفت چون آنچه تماماً در این نوع نظرات غایب است سیاست کارگری است. سیاست طبقاتی کارگر. این در نهایت یک جنگ طبقاتی است. بخصوص در شرایط انقلابی آن چپ غیر کارگری که کمونیسم اش ربطی به کمونیسم مارکس یعنی "ماتریالیسم پراتیک" ندارد و مساله اش تغییر دنیا نیست و کارش تفسیر دنیا است همیشه دنیا را طوری تفسیر میکند که به بی عملی و پاسیفیسم کارگر منجر بشود. که کارگر را بخانه بفرستند، که کارگر بگوید این جنبش من نیست، نمیخواهم رهبرش بشوم و بکشد کنار. کارگر در حاشیه جامعه بماند تا انقلاب بیاید و برود و بعد باز برگردند سر همان کارهای همیشگیشان. برای چپ بورژوازی بخصوص در شرایط انقلابی این "خرطاک" است که یک حزب کارگری با ادعای رهبری بمیدان بیاید. بگوید میتوانم و باید قدرت سیاسی را بگیرم. هر سی سال یکبار یک فرصت پیش می آید و این هم یکی از این فرصتها است. سی سال دیگر وقت نداریم. ظاهراً این حرفها را نمیشود زد اینها مارکسیستی نیست. این صورت مساله است. باید با نظریه حزب سیاسی به مقابله با این مساله برخاست. این از مواردی است که پانزده سال قبل از بروز مساله جواب را داریم. فقط این را باید ببینیم.

رفقا من در سال ۲۰۰۳ سمیناری داشتم با عنوان حزب و

نه قومی، نه مذهبی، حکومت انسانی!

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۳

انقلاب که بعدا در بسوی سوسیالیسم هم چاپ شد. يك تزاصلی آن سمینار این بود که برای حزب انقلاب حلقه بین جامعه و قدرت سیاسی است. و کمونیسم کارگری، طبقه کارگر و حزیش، نمیتواند بدون انقلاب قدرت سیاسی را بگیرد. بجز انقلاب هیچ مکانیسم واقعی وجود ندارد که حزب طبقه کارگر بقدرت سیاسی برسد. هیچ جای دنیا هیچ کمونیستی بدون انقلاب بقدرت نرسیده است و نخواهد رسید. البته کار کمونیستها خلق انقلاب نیست، انقلاب يك تحول عینی است که اتفاق میافتد، اما امر کمونیستها تعمیم و سازماندهی انقلاب و رهبری آن را بدست گرفتن و به پیروزی رساندن آن است. من دیده ام بعضی از رفقا وقتی از انقلاب صحبت میکنند از نظر سیاسی رابطه حزب با قدرت سیاسی، این نظریه ویژه کمونیسیم کارگری، را حاشیه ای میکنند. میگویند مردم باید قدرت را در دست بگیرند، طبقه کارگر باید قدرت را در دست بگیرد. این در يك سطح پایه ای کاملا درست است اما بطور مشخص و از لحاظ سیاسی چیزی به جامعه نمیگوید. باید گفت چه حزبی و چه نیروی مشخصا میخواهد قدرت را بدست بگیرد.

امروز یکی از رفقا میگفت با يك نفر در تظاهرات بحثی داشته اند. طرف میگفته ما انجمن پادشاهی هستیم ولی طرفدار رضا شاه نیستیم و شاه را انتخابی میکنیم!!) و بعد پرسیده شما چه میگویند؟ و رفیق ما جواب داده است که شوراهای باید تشکیل بشوند و قدرت را بگیرند و غیره. این جواب سیاسی آن سؤال نیست. مردم میخواهند بدانند بالاخره ما چه کسی، چه نیروی و چه حزبی را آلترناتیو قدرت میدانیم. اینکه توده ها جلو می آیند و شوراهای تشکیل میشوند و قدرت باید در دست شوراهای باشد امر حزب ما هست ولی همین حزب باید قدرتمند شود، بعنوان آلترناتیو حکومتی شناخته بشود تا این امر عملی شود. شورا جواب حزب و قدرت سیاسی نیست. این جواب بخصوص وقتی هنوز عملا شورا و یا يك تشکل طراز شورائی تشکیل نشده هیچ نگفتن است. اینکه قرار است بعدا شوراهائی تشکیل بشود که

مکلنیسمهای جامعه معاصر است برای تغییر. " از حزب و جامعه صفحه ۱۰

امروز که انقلاب فرارسیده است ما بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی را بسط نداده ایم و بر شرایط امروز منطبق اش نکرده ایم. و این کاریست که باید بکنیم. البته این کار قبل از اینکه عملا انقلاب شکل بگیرد ممکن نبود. جامعه در حال انقلاب دینامیسیمها و مکانیسمهای ویژه خود را دارد و کاملا از جامعه عادی و نرمال ماقبل انقلابی متفاوت است و این مکانیسمها را از پیش نمیشود شناخت. پراتیک کردن نظریه حزب و قدرت سیاسی (و همانطور حزب و جامعه) در این شرایط بجز شناخت و اتکا به این مکانیسمها و بکار گرفتن آنها برای بسط نفوذ حزب و تبدیل شدن به نیروی رهبری کننده انقلاب معنائی ندارد. و نیروئی که انقلاب و دینامیسیم اش را نشانسد و تردید و تامل کند و قدم بجلو نگذارد و بترسد که مواضع ایدئولوژی و رادیکالیسمش را آب ببرد آنوقت تنها فرصت و شرایط اجتماعی مساعد برای کسب قدرت سیاسی را از دست داده است. آنوقت امکان دخالت در تاریخ را آنطور که ما کمونیستها میتوانیم و يك عمر برایش زحمت کشیده ایم از دست میدیم. و این، رفقا، قبل از هر چیز تراژیک است. کمونیستهای سی سال تمام کار کنند، عمرشان را و همه تلاش و انرژیشان را وقف مبارزه کنند و آنوقت درست سر بزنگاه، آنجا که باید محصول را چید، فکر کنند که این به ما مربوط نیست. این امر طبقات دیگر است! این يك تراژدی است و دقیققا ما با این پدیده روبروئیم.

از لحاظ نظری وقتی منصور حکمت بحث حزب و قدرت سیاسی را مطرح کرد این نظریه را در تقابل با گروه فشار، عنوان جزوه اش هم همین است: "حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی". یعنی حزب سیاسی در تقابل و در نقد گروه فشار. چه نیروهائی گروه فشار هستند؟ آنها که مساله قدرت سیاسی از نظر و عملشان غائب است و حداکثر حزب درست میکنند و نیرو جمع میکنند و فعالیت میکنند برای اینکه يك نوع فشار اجتماعی و یا لابی ایستی باشند بر احزاب اصلی جامعه، بر احزاب بورژوائی خرده

بورژوائی و یا بورژوازی ملی و یا خلق و غیره. اینها خودشان بنا بر تئوریهایشان کاره ای نیستند. نیروهای حاشیه ای هستند برای اعمال فشار به نیروهای اصلی.

این قطبی کردن بحث در تقابل با گروههای فشار در آن مقطع اهمیت داشت و میباید در نقد گروههای فشار نظریه حزب و قدرت سیاسی مطرح میشد اما امروز به نظر من باید بر نقد فرقه های ایدئولوژیک تاکید کرد. امروز در قالب فرقه ایدئولوژیک در برابر انقلاب و دخالتگری در انقلاب می ایستند. حزب ما دیگر با نظریه حزب و قدرت سیاسی مساله ای ندارد. هیچکس از کادر تا عضو ساده حزب تصور نمیکند تا شوراها درست نشود نمیشود قدرت سیاسی را گرفت. این یکی از اصول مقدس چپ غیر کارگری هست اما در حزب ما کسی اینطور فکر نمیکند. ولی اعضا و کادراهائی هستند که با همین قدرت نیگویند این انقلاب است و باید با تمام قوا در آن شرکت کرد و رهبرش شد. و این عملا تحت تاثیر نظراتی است که انقلاب (و لذا بحث حزب و قدرت سیاسی را) از دیدگاه يك فرقه ایدئولوژیک زیر سؤال میبرد.

مبانی این نقد فرقه های ایدئولوژیک در خود نظریه حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت طرح شده است و به نظر من امروز ما باید براین جنبه نقد تاکید کنیم و آنرا بسط بدهیم. منصور حکمت میگوید "آنچه يك سازمان را يك حزب سیاسی میکند و آن را از گروههای فشار، محافل فکری، فرقه های عقیدتی، کانونهای ادبی و انتشاراتی و شبکه های محفلی متمایز میکند، در درجه اول رابطه این سازمان با قدرت سیاسی است. چه بعنوان يك مفهوم در اندیشه آن سازمان و چه بعنوان يك واقعیت در حیات و پراتیک آن سازمان. منظورم از قدرت سیاسی فقط قدرت دولتی نیست. منظورم فقط فتح و کسب قدرت دولتی نیست. این امری نیست که هر روز رخ بدهد. بلکه منظورم توانائی يك سازمان برای گردهاوری نیرو و تاثیر گذاری بر معادلات قدرت است. تبدیل شدن يك سازمان به يك وزنه مهم در تعیین تکلیف

سیاسی جامعه. وقتی از نبود حزب طبقه کارگر در يك جامعه شکره میکنیم منظورمان این نیست که لزوما گروههای کمونیستی وجود ندارند، نشریات و رادیوهایی کمونیستی وجود ندارند، محافل و شبکه های سوسیالیستی کارگران و مرتبط با سازمانهای چپ و کمونیست وجود ندارند. بلکه منظور اینست که طبقه کارگر فاقد حزبی است که در قلمرو سیاست سراسری، در جدال قدرت، نمایندگی اش کند و سازمانش بدهد و نیرویش را بکار بیاندازد و هدایت کند. بنظر من رابطه يك سازمان با قدرت سیاسی شاخص حزبی بودن و نبودن کارا کتر آن سازمان است. حزب صرفا يك سازمان و گروه سیاسی و فکری نیست که از نظر کمی به حد نصابی از رشد رسیده باشد. حزب سازمانی است که پا به جدال قدرت گذاشته است. حزب و جامعه، صفحه ۷

و انقلاب یعنی جدال قدرت. طبقه کارگر حزب میخواهد برای شرکت کردن در این جدال و پیروز شدن در این جدال. اما برای يك فرقه ایدئولوژیک انقلاب طوفانی است که مواضع و مرزبندیهایش را به خطر می اندازد! حزب برای طبقه کارگر قبل از هر چیز ابزار تغییر است، ابزار زیر و رو کردن جامعه سرمایه داری و خلع ید سیاسی و اقتصادی از طبقه حاکمه است. تمام حریت يك سازمان کمونیستی در اینست که در جدال بر سر قدرت سیاسی طبقه کارگر را نمایندگی کند و سازمان بدهد و بسیج کند. و بقول منصور حکمت قدرت سیاسی ناظر بر تفکر و پراتیک اش باشد. درست نقطه مقابل فرقه های ایدئولوژیک که همه جد و جهدشان پاسداری از باورها و اعتقاداتشان است و بس. حزب يك سازمان ایدئولوژیک نیست. مارکسیسم برای حزب سیاسی طبقه کارگر علم شناخت مکانیسمهای جامعه سرمایه داری به منظور تغییر و زیر و رو کردن آن است و نه مجموعه ای از باورها و عقاید مقدس و منجمد. بقول مارکس، که منصور حکمت نیز در جزوه حزب و قدرت سیاسی بر آن تاکید میکند، برای تغییر يك پدیده و حتی برای نابود کردن آن باید ابتدا آنرا شناخت.

**يك دنیای بهتر بر نامه حزب را بخوانید
و در سطح وسیع توزیع کنید**

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۴

باید مکانیسمهای تغییر و در هم شکستن آنرا شناخت و مارکسیسم آن نظریه و تئوری است که قانوننمندیها و مکانیسمهای عملکرد و لذا راه در هم شکستن جامعه سرمایه داری را بما میشناساند. اما سازمانی که مارکسیسم را به مذهب خود تبدیل کرده است، سازمانی که با توسل و در واقع به بهانه مارکس و منصور و حکمت و باورهای ایدئولوژیک اش، از دخالتگری در یک جنبش و انقلاب زنده ظفره میبرد و سر باز میزند نه از مارکسیسم چیزی فهمیده است و نه از انقلاب و نه از ماتریالیسم پراتیک. هویت یک حزب سیاسی نظرات و مواضع و باورهایش در شناخت جهان نیست، پراتیک و فعالیتش برای تغییر جهان است. طبقه کارگر دقیقا برای همین دخالتگری و درگیر شدن در تغییر جهان است که به حزب احتیاج دارد. تمام حزبیت یک سازمان کمونیستی در اینست که در جدال بر سر قدرت سیاسی طبقه کارگر را نمایندگی کند و سازمان بدهد و بسیج کند. و در شرایط امروز ما این به معنای شرکت و دخالتگری با تمام قوا در انقلاب است.

یک خصوصیت نظری فرقه های ایدئولوژیک که به بهانه کارگر و از یک موضع کارگر پناهانه ما را از شرکت در انقلاب منع میکنند، ندیدن طبقه کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی است. این نیروها طبقه کارگر را به دو معنی یک طبقه اجتماعی نمیبینند.

اول به این معنی که گویا این طبقه در جامعه زندگی نمیکند و فقط تولید میکند و فقط در کارخانه است. گویا طبقه کارگر از خانواده ها تشکیل نشده. گویا بچه های طبقه کارگر بمدرسه نمیروند، گویا زنان این طبقه از تبعیض فاحش در حق زنان و از آپارتاید جنسی رنج نمیبرند، گویا کارگران از سلطه اسلام و اسلام سیاسی و قصاص و اعدام و سنگسار اسلامی به ستوه نیامده اند! در این دید کارگر شهروند نیست، یک عضو جامعه و بخشی از یک طبقه اجتماعی نیست، بلکه تولید کننده ای است که استثمار میشود و بس. و

اعدام و سنگسار و آپارتاید جنسی و دیکتاتوری و اختناق را هم بلند کرد و توده مردم را علیه حکومت بسیج کرد. اینها معنی مشخص نمایندگی کردن طبقه کارگر در جدال بر سر قدرت سیاسی در شرایط مشخص انقلابی و در دل یک انقلاب زنده است.

در قاموس چپ فرقه ای و غیر کارگری این مکان و نقش حزب و جنبش کارگری جایگاهی ندارد. این چپ با تمام کارگر پناهی اش قادر نیست کارگر را بعنوان یک طبقه اجتماعی ببیند و لذا از سیاست کارگری تماما بیگانه است. وقتی اینان میگویند شما به جنبش کارگری بی توجهید یعنی اینکه مطالبات صنفی کارگران محور کارتان نیست. اوج پیشروی این چپ اینست که جامعه متوجه دردهای طبقه کارگر بعنوان یک صنف تولید کننده بشود. رفقا، این سیاست نیست. اگر قرار است کسی، حزب و گروه و یا شخصی، فعال عرصه معینی، تنها درد و مشکل خودش بعنوان یک قشر و بعنوان یک طبقه را مطرح کند و تنها به آن اعتراض کند هنوز طبق تعریف وارد سیاست نشده است. این حداکثر یک گروه دفاع از خود و از منافع خود است که در فرهنگ سیاسی به آن self-interest group میگویند.

بعنوان نمونه فمینیستها چنین گروهی هستند. کسی قدرت سیاسی را به فمینیستها نمیدهد. چون امر فمینیسم در نهایت رفع تبعیض نسبت به زنان است. در مورد دیگر مسائل مبتلابه مردم، در مورد مسائل و مشکلات همه مردم اعم از زن و مرد، ادعائی و راه حلی ندارد. فمینیستی که برای حق خودش بعنوان یک زن میجنگد طبق تعریف سیاسی نیست. اگر کسی برای امر خودش می جنگد هنوز پا به سیاست نگذاشته است. ممکن هست خیلی هم برحق و قابل دفاع باشد ولی نهایتا جنبش بخشی از جامعه برای مطالبات معینی است. نهایتا تنها میتواند بعنوان گروه فشار بر احزاب سیاسی دیگر عمل کند. نیروئی که وارد سیاست شد باید بگوید جامعه در اقتصاد و در سیاست و در سیاست خارجی و در فرهنگ و غیره به کدام

طرف برود. اگر خطاب به جامعه و در پاسخ به مسائل مختلف مبتلابه مردم حرفی نداشته باشید جامعه بعنوان یک نیروی سیاسی به شما نگاه نمیکند و بخصوص وقتی مساله حکومت و قدرت سیاسی در جامعه باز میشود شما هیچکاره هستید. شما یک مطالباتی را از دولتها مطرح میکنید و نه یک آلترناتیو دولتی را و بهمین دلیل بخصوص در دوره های انقلابی نقش و جایگاهی ندارند.

جنبه دیگر مساله اینست که این نوع صنفی گری حتی به موقعیت اجتماعی و مسائل و مشکلات عمومی که همان صنف مربوطه بعنوان شهروندان جامعه با آن دست بگریبان است توجه ای ندارد. حتی در مواردی در کنار ارتجاع و در مقابل منافع "غیر صنفی" گروه و قشر اجتماعی که سنگش را به سینه میزند عمل میکنند. در این زمینه هم باز نیروهای فمینیست نمونه گویائی هستند. کم نیستند فمینیستهایی که به این اعتراض دارند که زن چرا کشیش نمیشود، چرا سرهنگ و سرلشگر و تیمسار ارتش نمیشود، چرا وزیر و وکیل نمیشود. ظاهرا جامعه ای که اسقف و کشیش و آیت الله و فرماندهان ارتش و پلیس و نیروهای سرکوبگرش زنان باشند دیگر مساله ای ندارد، یا حتی زنانش مساله ای ندارند! این ارتجاعی است که از سکت و فرقه گرایی و صنف گرایی بیرون میزند. صنفی گری در نهایت به منافع واقعی صنف خودش هم پشت میکند و نمیتواند این منافع را متحقق کند.

یک مثال دیگر این نوع گروههای سر به منافع خود نیروهای ناسیونالیستی و قومی متعلق به باصطلاح اقلیتهای ملی است. این نیروها حداکثر حقوق معینی را از دولت مرکزی طلب میکنند. حقوق معینی برای قوم یا ملت خودشان. هیچ خواست و راه حلی برای دیگر افراد جامعه، برای افراد منتسب به ملیتهای دیگر ندارند. از نظر سیاسی خواستار فدرالیسم هستند یا نوعی خودمختاری و یا جدائی. خواستها و طرحهایی که کوچکترین ربطی به سرنوشت اکثریت جامعه ندارد. به همین دلیل چنین احزاب و نیروهائی در سطح سیاست سراسری و در رابطه

با مساله دولت و قدرت سیاسی جایی ندارند و بحساب نمی آیند. در کانادا جدائی طلبان کبک را کسی در سیاست سراسری جدی نمیگیرد. کبک میخواهد جدا بشود یا حقوق ویژه ای داشته باشد خب این به کل مردم جامعه، به اهالی تورنتو و ونکوور و غیره چه ربطی دارد؟ چرا مردم کانادا باید چنین حزبی را در سیاست سراسری جدی بگیرند؟ مثال دیگر جنبش "گرین" ها و محافظین محیط زیست که به دیگر مسائل اجتماعی بی توجه اند. از این نوع احزاب و جنبشها کم نداریم که ماهیتا به یک بخش و یا امر معین یک بخش مردم مربوط میشوند و خودشان هم ادعائی بیش از این ندارند.

چپ بورژوازی میخواهد طبقه کارگر و جنبش کارگری را هم توی این چاله بیاندازد. ظاهرا حزب کمونیستی هر قدر بیشتر بر مطالبات صنفی و خواستهای اخص کارگران بکوبد کارگری تر است. بخصوص در مورد طبقه کارگر چنین برداشتی از حزب سیاسی صد و هشتاد درجه با منافع و اهداف سیاسی و حتی همان خواستهای صنفی کارگری متناقض است. کارگر فرقی با زنان و بخشهای دیگر جامعه اینست که نمیتواند آزاد بشود مگر کل جامعه را آزاد کند. زن ممکن است بتواند. اقلیت ملی هم ممکن است بتواند به حق خودمختاری و جدائی و یا فدرالیسم اش برسد. آن سازمان گرین هم ممکن است بتواند جلوی سوراخ اوزون را بگیرد. ولی طبقه کارگر نمیتواند بدون پا گذاشتن به سیاست، بدون پرداختن به مسائل مبتلابه کل جامعه، سیاستها و اهداف خودش را عملی کند. برای چپ خرده بورژوازی البته مساله فرق میکند. خرده بورژوازی جز مطالبات از دولت امر دیگری ندارد. اساس کار و همه فعالیتش اعمال فشار به دولتها و احزاب اصلی جامعه است. از همین رو مساله چپ غیر کارگری معرفتی و بدفهمی های نظری نیست. مساله این نیست که مارکس را خوب نخوانده است و یا نظرات منصور حکمت را نفهمیده است. اگر این چپ این دید و برداشت تنزل گرایانه را از

انقلابی انسانی، برای حکومتی انسانی!

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۵

کارگر و سیاست کارگری دارد به این دلیل است که از نظر عینی و موقعیت اجتماعی حد اکثر از يك interest group، از يك گروه مطالباتی از دولت و تغییراتی در همین وضع موجود فراتر نمیرود. ماهی ازای این دید و برداشت در خود جنبش کارگری خط "کارگر کارگری" و خط سندیکالیسم و آتارکو سندیکالیستی وارد سیاست نمیشود به این دلیل است که دنیا و جامعه را نه از دید طبقه کارگر بعنوان يك طبقه اجتماعی بلکه از دیدگاهی که بورژوازی به طبقه کارگر نگاه میکند، یعنی بعنوان يك صنف تولید کننده، می بیند. برای بورژوا کارگر فقط در کارخانه هست و مسائلی هم فقط در کارخانه است؛ مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خارج از کارخانه به کارگر مربوط نیست. اگر کارگر زیادی اعتراض کند دستمزدش را بالا میبرند. اگر کم اعتراض کنند دستمزدش را پایین نگه میدارند. مبارزه کارگران شدید باشد قراردادهای کار چریتر و بیشتر بر مبنای خواست اتحادیه ها بسته میشود و اعتراض شدید نباشد قراردادهای اسارتبارتر میشود. اما همه چیز در چار دیواری کارخانه و محیط کار صورت میگردد. شرایط عمومی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مساله سندیکاها و دیدگاه سندیکائی از جنبش کارگری نیست. دقیقاً به همین دلیل وقتی در شرایط بحران بورژوازی حمله اش را به سطح معیشت کارگران تشدید میکنند اتحادیه ها میپذیرند. میپذیرند که در شرایط بحرانی اضافه دستمزد و کاهش ساعات کار نخواهند و غیره. زدن از مزایا و حتی کاهش دستمزدها را میپذیرند که بیکار نشوند و بیکاری را میپذیرند که کارخانه بسته نشود. سندیکالیسم اساساً وارد نقد و اعتراض به نظامی که باید برای رونق کارش تسمه از گرده کارگران بکشد نمیشود. چرا؟ چون این يك مساله ای است عمومی، فراکارخانه ای. چون این

مساله ای ماهیتاً سیاسی است و در خارج از قلمرو مبارزه صنف کارگر بر سر بهبود شرایط فروش کار قرار میگیرد. اگر طبقه کارگر از منظر بورژوازی، یعنی بعنوان يك صنفی که فقط مجاز و محق است که بر سر شرایط فروش نیروی کار اعتراض کند، بخودش نگاه کند تا ابد طبقه تحت استثمار باقی خواهد ماند و حتی برای بهبود شرایط زندگی اش بعنوان تولید کننده کارچندانی نمیتواند انجام دهد. در شرایط رونق مطالبات و حقوقی را بدست می آورد و در دوره بحران مثل امروز همه را پس میگیرند. از دستمزد و مزایا و مهد کودک و خدمات درمانی و بیمه بیکاری و غیره میزنند و طبقه کارگری که پا به سیاست نگذاشته است ناگزیر است بخورد و دم زنند. اگر هم کسی اعتراض کند که چرا هزینه حل بحران سرمایه را از جیب کارگر می دهید جواب میگیرد که باید به "وال استریت" کمک کنیم تا به "مین استریت" هم چیزی برسد. "اول باید بانکها را نجات بدهیم که بانکها سرمایه را راه بیاندازند که توی کارگر هم به نوائی برسی!" این منطق بورژوازی است و در نظام سرمایه داری منطق درستی است. واقعیت را بیان میکنند. اگر کسی نظام سرمایه را به چالش نکشد چاره ای جز قبول این منطق ندارد. کارگر بعنوان صنف این منطق را میپذیرد. این را به عینه می بینیم. همه اتحادیه ها این را قبول دارند که دوره بحران موقع طرح خواست اضافه دستمزد و کاهش ساعات کار و غیره نیست. نه تنها این بلکه بیکار هم میشود و حق بازنشستگی را هم میخورند- موجودی صندوق بازنشستگی و سالمندی کارگران را به جیب بانکها ریخته اند که وال استریت را نجات بدهند- و گرایش سندیکالیستی همه اینها را قورت میدهد چون به سیاست کاری ندارد. چون صنف است. چون طبقه کارگر را با تعریف بورژوازی قبول کرده است. امروز همین دید است که با تئوریهای فرقه ای منزله طلبانه اش از

انقلاب، جلوی ما ایستاده است و میپرسد طبقه کارگر کو! مبارزه علیه اعدام و اصل ولایت فقیه و علیه دیکتاتوری و برای آزادی زندانیان سیاسی را نشان میدهم میگوید اینها ربطی به کارگر ندارد، پوپولیستی است! فراخوان اعتصاب عمومی در کردستان را نشان میدهم میگوید این پوپولیستی است! اعتصاب کارگری قبول است اما اعتصاب عمومی پوپولیستی است! ظاهراً حزب کارگری مجاز نیست بقیه مردم را به اعتصاب بکشد! ظاهراً کارگر نمیتواند حرفی داشته باشد در مورد مساله زن، مذهب، قصاص، اعدام یا در مورد موضوعات فرهنگی و هنری و اقتصادی. ظاهراً اگر از تمدن انسانی، اگر از جمهوری انسانی اگر از انقلاب انسانی و غیره صحبت کنید اینها مسائل غیرکارگری هستند. بله اینها مسائل غیرکارگری هستند آنطور که بورژوازی کارگر را میبیند و برسمیت میشناسد و دارد. از این دید همه اینها غیر کارگری است: کارگر را چه به سیاست! کارگر را چه به درد زن! کارگر را چه به سلطه مذهب! کارگر را چه به شکنجه و اعدام! در این دیدگاه اگر فعالین جنبش کارگری را گرفته اند باید خواست آزادیشان را مطرح کرد- آتهم با این "دفاع" که اینها سیاسی نبودند- اما اگر غیر کارگران را دستگیر کردند این دیگر به کارگر مربوط نیست. یا لااقل امر اصلی و مستقیمشان نیست. همانطور که مساله مذهب و آپارتاید جنسی و مسائل جوانان و غیره امر کارگر نیست. اینها را حداکثر میشود در لیستی بعنوان دفاع از جنبشهای دیگر عنوان کرد و گذشت. این نوع کارگر زدگی را بعنوان نهایت رادیکالیسم و طرفدار کارگر بودن جلوی ما میگذارند. اما آیا بورژوازی چیزی جز این میخواهد؟ این نظریات علیرغم ظاهر کارگر زده اش، عمیقاً بورژوائی است. امیدوارم روشن باشد که به چه معنی عمیقی داریم از حزب سیاسی صحبت میکنیم. نظریه حزب سیاسی طبقه کارگر که تا به این حد به يك مقوله سخت و پیچیده و دست

نیافتنی تبدیلش کرده اند چیزی جز این نیست که میگوید کارگر باید به عرصه مبارزه سیاسی پا بگذارد. به همین روشنی و سادگی. کارگر زدگی و کارگر پناهی چه در قامت چپ فرقه ای و چه گرایش سندیکالیستی نهایتاً و عملاً بجز جلوگیری از ابراز وجود سیاسی طبقه کارگر معنائی ندارد. مبارزه برای خواستهای صنفی و رفاهی طبقه مبارزه مهمی است که برای بقای طبقه کارگر ضروری و حیاتی است و به همین دلیل هم جزئی از تلاش و مبارزه هر روزه کارگران و يك جزء تعطیل نشدن جنبش کارگری است. اما کارگر بدون وارد شدن به عرصه سیاست رها نخواهد شد. ضرورت حزب از اینجا می آید. کارگر اگر به حزب احتیاج دارد بخاطر اینست که باید از این سطح مبارزه هر روزه بعنوان فروشنده نیروی کار فراتر برود. به این دلیل است که باید در عرصه مبارزه برای قدرت سیاسی حضور بهم برساند و مدعی قدرت باشد. به این دلیل است که باید به نمایندگی از جامعه در برابر طبقه حاکمه و در مقابل همه مصلحت و مشکلاتی که بورژوازی به کل جامعه تحمیل کرده است بایستد و نقد و اعتراض و راه حلپایش را مطرح کند. این خط و سیاست يك حزب سیاسی کارگری است. چپ فرقه ای کلاً از این خط و سیاست کارگری بیگانه است و دقیقاً به همین دلیل است که هر بار حزب ما در این ظرفیت ظاهر شده چپ خرده بورژوا با انگ پوپولیسم در برابر ما میایستد. اجازه بدهید همینجا تکلیف این انگ پوپولیسم را، که این روزها بر سر زبان محافل و فرقه های هیستریک مخالف ما افتاده است، روشن کنم. نقد کمونیسم کارگری به پوپولیسم، نقدی که ما از همان دوره مارکسیسم انقلابی به پوپولیسم داشتیم، اینست که پوپولیسم اساساً حل کردن مناقع و اهداف و سیاستها و حزب طبقه کارگر در خلق و جنبه خلق است. پوپولیسم یعنی دنباله رو کردن طبقه کارگر از سیاستهای طبقات دیگر و این روی دیگر همین صنفی برخورد کردن چپ خرده بورژوا به طبقه کارگراست. اگر شما به سیاست کارگری قائل نیستید خوب

ناگزیرید به جنبه و سیاستهای طبقات دیگر روی بیاورید. و توجیه تنوریکش را هم میدانیم: مترقی قلمداد کردن بورژوازی ملی و خرده بورژوازی و غیره و ظاهر شدن بعنوان حداکثر جناح رادیکال این جنبه و نیروهای خلقی. ایفای نقش بعنوان گروه فشار بر این "نیروهای خلقی" که زیادی راست روی نکنند، بطرف "بورژوازی کمپرادور" نروند و غیره. این جوهر پوپولیسم است. پوپولیسمی که با آن جنگیدیم و شکستش دادیم در نهایت به معنای دست کشیدن از، و اساساً معتقد نبودن به، سیاست کارگری بود. یعنی عیناً همین خط و بینش امروز فرقه های ایدئولوژیک و مدعیانی که امروز بما انگ پوپولیسم میزنند. اینها به سیاست کارگری میگویند پوپولیسم. از همین رو طبیعی و کاملاً قابل انتظار است که وقتی حزب ما میگوید کارگر باید بعنوان صاحب جامعه عرض اندام کند، وقتی میگوئیم موضوع اعدام يك موضوع کارگری است و مساله زنان مساله کارگران است، وقتی علیه اسلام سیاسی در جهان بمیدان میائیم و از کسانی که از اسلام گریخته اند دفاع میکنیم، وقتی فراخوان اعتصاب عمومی میدهم، وقتی میگوئیم در انقلاب کارگری باید اکثریت عظیم جامعه را زیر پرچم سوسیالیسم بسیج کرد و غیره، آنوقت فرقه های بیگانه به سیاست کارگری بیاد پوپولیسم بیفتند. این روی آوری حزب سیاسی کارگر بجامعه، برای چپ فرقه ای غیر سیاسی، عیناً مانند پوپولیسم دنباله رو سیاست طبقات دیگر، قابل درک و فهم نیست. در چارچوب اهداف و سیاستهای غیر کارگری و درک بورژوائی که از طبقه کارگر دارد نمیگنجد. اینان نه کمونیسم کارگری را شناخته اند و نه پوپولیسم را. آنچه این مدعیان پوپولیسم مینامند، عین کمونیسم کارگری است. اینان با سرشان راه میروند. و همه چیز را وارونه میبینند. حزب ما فراخوان اعتصاب عمومی میدهد و اینان بیاد پوپولیسم می افتند! "فراخوان داده اید که کسبه عزیز مغازه هایشان را ببندند!" چه گناه کبیره ای! خرده میگیرند که "چرا شما اینقدر کمپین

جمهوری سوسیالیستی، جمهوری انسانی است!

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۶

علیه سنگسار و اعدام و بی حقوقی زن و غیره براه می اندازید! میدانید چرا؟ چون جنگ ما بر سر خلق ید سیاسی و اقتصادی از بورژوازی است. و تنها راه رسیدن به این هدف بسیج و به حرکت در آوردن بخشهای مختلف جامعه حول سیاستها و شعارها و پلاتفرمهای طبقه کارگراست. کارگر به حزب سیاسی احتیاج دارد برای تعیین تکلیف مساله قدرت سیاسی از طریق بسیج کل جامعه. و دقیقا همین امر و دعوی طبقاتی است که از کل دیدگاه و پراتیک پوپولیستها و فرقه های غیر سیاسی چپ تماما غایب است.

یک جنبه دیگر برخورد فرقه ای به انقلاب همانطور که بالاتر اشاره کردم اینست که چون کارگر بخیا بان نیامده این انقلاب نیست. رفقا اگر کسی خودش کارگر و یا فعال جنبش کارگری باشد میتواند این ادعا را بکند؟ گروچو مارکس (کمترین معروف آمریکائی در سالهای ۳۰ و ۴۰ میلادی) جوك مشهوری دارد که میگوید من عضو کلویی که آدمی مثل مرا به عضویت قبول کند نمیشود! حالا این فرقه ها هم میگویند کارگر در انقلابی که کارگر در آن شرکت نکند شرکت نمیکند! شما خودتان را بگذارید مثلا بجای اکتویست جنبش کارگری در خودروسازی و یا در پتروشیمی یا نساجیها. آیا میتواند بگوید کارگران نیامند به خیا بان پس این انقلاب نیست؟ کارگر خودتی! باید با یک معیار دیگری بجز حضور خودت تصمیم گیری که به خیا بان بروی یا نه. من نمیروم به خیا بان چون خودم بخیا بان نمیروم که پوچ است. من وقتی در انقلاب شرکت میکنم که بروم شرکت کنم! فقط یک غیر کارگر، یک خرده بورژوا میتواند چنین معیاری داشته باشد. "هر وقت کارگران آمدند من هم کرکه مغازه را پائین میکشم". برای یک تشکل خرده بورژوائی این معنی دارد. آنکه در رمیان کارگران نیست و اصلا نمیتواند خود را بجای کارگر بگذارد میتواند حضور کارگر در یک حرکت را پیش شرط مترقی یا انقلاب بودن آن حرکت قلمداد کند. اما برای خود کارگر و جنبش کارگری و برای یک حزب کارگری چیزی پوچتر از این نوع کارگر پناهیهای مسخره نیست.

کارگر برای کمونیستها و حزب سیاسی کارگری است. این برسمیت شناختن و اهمیت دادن به اهمیت طبقه کارگر و جنبش کارگری در جامعه است. و نه کارگر زده گیهایی خرده بورژوائی که مدعی است "مانیفست زنان و سکولاریسم کارگری نیست" و "آزادیهای بی قید و شرط سیاسی امر کارگران نیست"، و "تا کارگر به خیا بان نیاید" انقلاب قبول نیست و غیره!

خرده بورژوا مخیر است بخیا بان بیاید و یا نیاید اما من کارگر اگر در انقلاب شرکت نکنم نه خودم آزاد میشوم و نه جامعه. خرده بورژوا میتواند مساله مذهب و آزادی و رهائی زن را به خودش مربوط نداند اما کارگری که تنها رهائی خودش امرش باشد نمیتواند رها شود. مانیفست کمونیست اعلام میکند "کارگر آزاد نمیشود مگر آنکه کل جامعه را آزاد کند." فقط کارگر است که بخاطر منافع عینی اش میخواهد و میتواند آزادیهای بی قید و شرط سیاسی را متحقق کند. ریشه این دیکتاتوری در ایران سرمایه داری است. ما این را در اسطوره ها (جزوات) "اسطوره بورژوائی مل مترقی" نوشته درخشان منصور حکمت و در خطوط عمده (اولین جزوه منتشر شده بوسیله گروه سهند که در ادامه فعالیتش به اتحاد مبارزان کمونیست تغییر نام داد) گفته ایم و هنوز هم یک حقیقت پایه ای سیاسی در جامعه ایران است. ریشه این مذهب نکبتی که به حکومت رسیده و خون مردم را در شیشه کرده سرمایه داری است. این حکومت مذهبی نوع فئودالی نیست، حکومت ممکن سرمایه داری ایران در قرن بیست و یکم است. بورژوازی در برابر انقلاب ۵۷ به بن بست رسید و چاره ای نداشت بجز این که این مرتجعین را سر کار بیاورد. جمهوری اسلامی آخرین تحفه سرمایه داری است و کثیف ترین آن هم هست. اگر این قوانین قصاص را آورده اند و بعنوان دادگستری قرن بیستم و بیست و یکم بجامعه تحمیل کرده اند، بورژوازی به اینجا رسیده. معنی حکومت بورژوائی و دموکراسی بورژوائی در ایران همین است. حکومت بوژوائی فقط دموکراسی فرانسه نیست، جمهوری اسلامی هم هست. اگر این بساطی که در افغانستان و عراق و ایران پیا کرده اند دموکراسی است ما کاسه داغ تر از آش نیستیم. اگر

میتوانستند بهترش را میاوردند. یکی از رفقا از من میپرسید چرا میگوئید بورژوازی در ایران تنها میتواند دیکتاتور باشد و نمیتواند حتی حکومتی مثل ترکیه داشته باشد گفتم به این دلیل که صد سال است اینطور است. اگر میتوانست دموکراسی بیاورد، اگر منافعش ایجاب میکرد، لابد می آورد. منصور حکمت میگفت آزادیخواهی بورژوازی باندازه قطر کیف پولش است. دموکراسی حتی به معنی بورژوائی و مدل غربی آن برای بورژوازی ایران - و برای هر سرمایه جهانی که در ایران کار کند - نمی صرفد. بحث بر سر تفاوتهای سیاسی بین بورژوازی غرب و بورژوازی ایران نیست، بلکه اینست که اعمال دیکتاتوری عربیان یک ضرورت سیاسی کارکرد سرمایه در ایران است. از همین رو است که حتی اگر در جامعه ایران عملا و بمدت کوتاهی آزادیهای برقرار شود کودتا میکنند. بقول منصور حکمت در کنگره سوم ما بورژوازی ایران را خوب میشناسیم. این حتی به نیت احزاب و نیروهای بورژوائی ربطی ندارد. دیکتاتوری عربیان و خشن از ملزومات کارکرد سرمایه در ایران است. چه بسا محمد رضا شاه هم وقتی از سوئیس برگشت، در دوره قبیل از کودتای ۲۸ مرداد، میخواست مدل دموکراسی سوئیسی را پیاده کند اما بزودی فهمید نمیشود. بدون اختناق و دیکتاتوری سرمایه در ایران کار نمیکند. دید قدرت را نمیتواند نگهدارد. زد و بست و گورستان آریامهری برپا کرد. صد سال است دیکتاتوری بعد از دیکتاتوری داشته ایم.

حالا باید پرسید در چنین جامعه ای و در چنین شرایطی آزادی و حقوق بشر و انسانیت به کارگر مربوط نیست؟ در برابر بورژوازی که حتی نمیتواند دموکراسی غربی را تحمل کند جز طبقه کارگر چه نیروئی میتواند پرچمدار آزادی باشد؟ ایران سرمایه داری حتی ترکیه هم نمیشود. تا طبقه کارگر در پیشاپیش صف مبارزه برای آزادی قرار نگیرد و از بورژوازی خلع ید نکند همین آش و همین کاسه است. حکومت بعد از

حکومت می آیند و میزنند و می بندند. یکی با تاج و کراوات و یکی با عبا و عمامه. داستان همین است. در چنین شرایطی در جامعه ایران - باز در سوئیس کسی این حرف را میزد شاید قابل درک بود- تحت عنوان رادیکالیسم ادعا میکنند حزب کارگری نباید پرچم مبارزه علیه اعدام و اسلام و آپارتاید جنسی و پرچم انسان و انسانیت و غیره را بلند کند. میگویند اینها امور لیبرالی - کدام لیبرال؟! - است و به مبارزه سوسیالیستی ربطی ندارد. از حزب ما میپرسند چرا در این عرصه ها فعالیت میکنی میگویم برای اینکه کارگر را نمایندگی میکنیم. برای اینکه بجز حزب انقلابی کارگران حزب و نیروی سیاسی دیگری به مسائل و مضامین واقعی جامعه حتی نزدیک هم نمیشود. کدام حزب لیبرال، سوپر لیبرال و سوپر دموکرات را در دنیا میشناسید که مثل ما علیه اعدام، سنگسار و آپارتاید جنسی ایستاده باشد؟ علیه قوانین شریعه و علیه اسلام سیاسی در جهان ایستاده باشد؟ دو قطب است. پرچم تمدن انسانی در دست پرولتاریا است؛ حزب ما نمایندگی اش میکند. و در قطب مقابل ارتجاع جهانی بوسیله دولتهائی مثل جمهوری اسلامی نمایندگی میشود. بلند کردن پرچم طبقه کارگر در این قطنبندی جهانی اساس رابطه حزب ما با طبقه کارگر است.

خرده بورژوازی می پرسد رابطه حزب شما با طبقه کارگر چیست؟ جواب من اینست که شما لطفا رابطه خودتان با بازارها را تعیین کنید، نگران رابطه حزب کمونیست کارگری با طبقه کارگر نباشید! آیا یک نفر از مارگارت تاچر و یا حزب محافظه کار انگلیس پرسیده است رابطه تان با طبقه سرمایه دار انگلیس چیست؟ سیاستهای حزب مارگارت تاچر را می بینند میگویند این حزب راست بورژوائی است. سیاستهای حزب ما را هم می بینند و میگویند این حزب چپ کارگری است. کسی که میپرسد رابطه حزب با طبقه کارگر چیست اصلا درکی از سیاست کارگری ندارد. از نظر چپ خرده بورژوا موضع گیری

... دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید

سوسیالیسم و بدون "خطر" سوسیالیسم به چه منجلابی بدل میشود!

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۷

و تعیین سیاست و بیانیه و فراخوان دادن در مورد مسائل عمومی جامعه کارگری نیست چون همه اینها به قلمرو سیاست مربوط میشود، به کارگر بعنوان يك طبقه ناجی و رها کننده جامعه، و نه صرفا قربانی و استثمار شونده، مربوط میشود و این البته به درك و تلقی بورژوازی و خرده بورژوازی از کارگر بی ربط است.

این سوال را همانطور که بالاتر اشاره کردم از مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران مقابل ما گذاشته اند که چند تا کارگر در صفوف شما است؟ بگذارید خیالشان را راحت کنیم؛ هیچی! مگر کسی شمرده است که در حزب توری (محافظه کار) انگلیس چند تا بورژوا هست؟ نوبت حزب کارگری که رسید باید آمار عضویت کارگرمایان را منتشر کنیم؟! اینکه سیاست این حزب چقدر کارگری هست یا نیست هیچ ربطی به تعداد اعضای کارگر حزب ندارد. همانطور که سیاستهای تاجر و یا ریگان از تعداد اعضای بورژوازی حزبشان ناشی نمیشود. این حزب کارگری است به اعتبار برنامه يك دنیای بهتر و به اعتبار همه سیاستها و نبردهائی که در عرصه های مختلف به پیش میبرد. آیا حزبی که میگوید اعدام قتل عمد دولتی است، حزبی که میگوید دیوار آبیازتاید جنسی را باید شکست و حجاب را باید بدور انداخت، حزبی که میخواهد دست مذهب را از دولت و از جامعه کوتاه کند، حزبی که خواهان آزادیهای بی قید و شرط سیاسی است، حزبی که میگوید و نشان میدهد ریشه همه این مسائل سلطه سرمایه است، میتواند به جز حزب کارگری حزب دیگری باشد؟ آیا کسی يك حزب و تشکل سوپر لیبرال و یا سوپر دموکرات در ایران و یا هر جای دیگر جهان میشناسد که پرچمدار این خواستها و فعال این عرصه ها باشد؟ رابطه ما با طبقه در سیاست و اهداف ماست.

منصور حکمت میگوید حزب یعنی سازمانی که کارگر را در عرصه جدال بر سر قدرت سیاسی نمایندگی میکند و این عرصه به پهنای همه جامعه است. نوشته حزب و جامعه منصور حکمت را خوانده ایم و گذشته ایم، اما باید تعمق کرد. جدال بر سر قدرت سیاسی یعنی چه؟ این جدالی

مشخص نمیشود، با اینکه قدرت سیاسی چقدر در تفکر و پراتیک آن حاضر و ناظر است مشخص نمیشود. به عقیده من عین همین تعریف برای انقلاب هم صادق است. انقلاب با عرض و طولش و اینکه چند میلیون یا چند هزار در آن شرکت دارند مشخص نمیشود بلکه مضمونش، خواستش، قوه محرکه اش و اهدافش وجه مشخصه يك انقلاب است.

اگر این مضمون و اهداف ناظر بر سرنگون کردن حکومت بود، که معمولا در شعارهائی مثل مرگ بر شاه و یا مرگ بر ولایت فقیه و یا مرگ بر تزار و یا در هر حال خلع مقامی در راس حکومت موجود بیان میشود، آنوقت ما شاهد يك انقلاب هستیم. از سوی دیگر جنبش های میلیونی داریم که هیچکس آنرا انقلاب نمینامد. جنبش عظیم حقوق مدنی در آمریکا در دهه شصت میلادی به رهبری مارتین لوتر کینگ يك نمونه چنین جنبشهایی است که هیچکس آنرا انقلاب ننماید. چون مطالبات معینی برای سیاهپوستان داشت. خیلی هم مترقی و برحق بود. و یا جنبش فمینیستی و جنبش گرین ها و جنبش محیط زیست. اینها میتوانند میلیونها به خیابان بیاورند و بارها هم آورده اند. و یا همین جنبش علیه بانک جهانی و گروه "جی هشت" و "جی بیست" که در اعتراض به نشستهای آنان تظاهرات وسیعی سازمان میدهند. مساله دولت و سرنگونی مساله هیچیک از این جنبشها نیست و لذا هر اندازه هم دامنه شان وسیع باشد انقلاب نامیده نمیشوند. بنابراین ابعاد کمی معیار نیست.

در مورد ترکیب شرکت کنندگان هم این امر صادق است. انقلاب بنا به تعریف يك حرکت توده ای است و نه فقط اعتراض بخش و یا طبقه معینی از جامعه. طبقاتی بودن انقلاب به این معنی نیست که فقط آن طبقه معین که بطور عینی میتواند مسائل مردم را حل کند به خیابان می آید. بلکه به این معنی است که توده مردم معترض و ناراضی نقد و اعتراض و سیاستها و راه حلهای آن طبقه، یعنی در واقع رهبری آن طبقه، را می پذیرند. انقلاب سوسیالیستی همانطور که بالاتر گفتیم یعنی پذیرش توده ای نقد و اعتراض و اهداف و سیاستهای طبقه کارگر! یعنی رهبری حزب کارگری بر انقلاب.

اینجا لازم است نکته ای را که به

همین موضوع رابطه خصلت توده ای و طبقاتی انقلاب مربوط میشود تاکید کنم. انقلاب سوسیالیستی، یا کارگری، وقتی شکل میگیرد که اکثریت فعالین انقلابی بخشهای مختلف جامعه به خیابان می آیند که با افق و با استراتژی و با اهداف و با شعار و با راه حلهای طبقه کارگر مسائل قشر و عرصه خودشان را حل کنند. فعالیت سوسیالیستی به این معنی نیست که اکتیویستهای جنبش زنان و یا جنبش علیه اعدام و یا جنبش محیط زیست یا علیه تبعیضات ملی و غیره را سوسیالیست کنیم. بلکه به این معنی است که به اکتیویستهای جنبشها و عرصه های مختلف، لاقال اکثریت و بخش عمده آنان، نشان بدهیم که راه حل مسائل شان در گرو تقویت و بقلرت رسیدن حزب کمونیست، حزب انقلابی طبقه کارگر است. انقلاب سوسیالیستی عملا به این شیوه شکل میگیرد و به پیروزی میرسد. جنبش آزادی زن باید به این نتیجه برسد که راه حل مسائل اش در دست کمونیستها است. لازم نیست سوسیالیسم را بپذیرد و یا به جنبش سوسیالیستی ملحق بشود بلکه کافی است حل مسائل خود و تحقق خواستهای خود را در سوسیالیسم ببیند. منظوم این نیست که صرفا اعلام کنیم سوسیالیسم بیاید مسائل زنان هم حل میشود. فمینیستها بخصوص در غرب يك عمر این را از سوسیالیستها شنیده اند و حتی در فمینیسمشان مصر تر شده اند! يك فعال جنبش رهائی زن ممکن است بگوید من هیچ علاقه ای به اقتصاد سیاسی شما ندارم، به تنوریهای شما در مورد مبارزه طبقاتی هم علاقه ای ندارم، من فقط میخواهم بعنوان يك زن تحت ستم نباشم، شما نشان بدهید که چرا و چطور آن افق و سیاست و آلترناتیوی که دارید مرا آزاد میکند. این نمونه تیبیک فعال جنبش زنان است و چنین فعالی قبل از هر چیز میخواهد مطمئن بشود که کمونیستها نمیخواهند برای امر خودشان - برای سوسیالیسم- او را

بدنبال خود بکشند بلکه واقعا رهائی زن امر آنها است.

قرار نیست جنبش زنان امر رهائی زن را با سوسیالیسم جایگزین کند! هیچوقت این اتفاق نخواهد افتاد. ممکن است که جنبش رهائی زن هیچ تمایل و علاقه ای به اقتصاد سوسیالیستی نداشته باشد اما این را باید ببینید که سوسیالیستها با او همدرد اند، مساله زن امر آنها هم هست، تبعیض نسبت به زن و ریشه ها و دلایلش را عمیقاً میشناسند و پیگیری و بی تخفیف از آزادی زن حمایت میکنند. جنبش زنان باید پلانفرم کمونیستها برای حل مساله زن را بپذیرد و این يك امر سیاسی است و نه استراتژیک و یا ایدئولوژیک. در مورد بقیه اقشار و بخشهای معترض جامعه نیز این امر صادق است. ما لازم نیست و نمیتوانیم جنبشهای دیگر را به ایدئولوژیمان قانع کنیم بلکه میتوانیم و موظفیم آنها را به سیاستمان جلب کنیم. و این يك وجه تمایز دیگر حزب سیاسی از فرقه های ایدئولوژیک است.

برای يك فرقه ایدئولوژیک، برای کسانی که ظاهرا چون میخواهند رادیکال بمانند بخوابان نمیروند، سیاست در مجموعه باورها و اعتقادات و تنوریها خودشان را نشان میدهد و لذا با ایدئولوژی و اعتقادات نظریشان به سراغ جامعه و جنبشهای اجتماعی میروند. باید يك جنبش اجتماعی معین و یا يك حرکت و خیزش توده ای باورها و اعتقادات آنان را بپذیرد تا قابل تایید و حمایت باشد. شعار و اتخاذ موضع و تاکتیک و سیاست و تحلیل و تنوری برای این فرقه ها تنها بکار مرزبندی با فرقه های بغل دستی می آید و نه جذب نیرو در جامعه. برای این چپ فرقه ای اینکه شعار انقلاب انسانی برای حکومت انسانی در يك مقیاس توده ای و اجتماعی اساس سوسیالیسم را به دل جامعه میبرد مهم نیست، این به عرصه "ماتریالیسم پراتیک" مربوط میشود و ایشان اهل "ماتریالیسم



WE STILL NEED MARX
TO CHANGE THE WORLD

حزب کمونیست کارگری ایران
Worker-communist Party of Iran
www.wpiiran.org

دفتر مرکزی حزب

Tel: 0046-739318404
Fax: 0046- 8 6489716
markazi.wpi@gmail.com

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۸

اسکولاستیک" است! این شعار کفر است چون با مشخصات ایدئولوژیک و با تئوریهای اسکولاستیکی آنها در مورد سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی خوانائی ندارد. چون مرزبندیهایشان را در هم میریزد. تمام دنیای اینان ایدئولوژی است و تازه این هم تصنعی و باسسه ای و عاریتی. همانطور که بالاتر گفتم چون نمیتوانند منزله طلبی و پاسیفیسمشان را با هزار من عسل به طبقه کارگر بخورانند، به دکما و اوراد ایدئولوژیک و به مارکس و لنین و منصور حکمت متوسل میشوند.

بحث فرقه ایدئولوژیک جنبه های دیگری هم دارد که اینجا دیگر لازم نیست واردش بشویم. پائین تر در باره استنتاجات عملی این بحث بیشتر صحبت میکنم.

امیدوارم تا اینجا روشن شده باشد که اولاً مانع تراشی های نظری در قبال شیوه برخورد ما به انقلاب مانع تراشیهایی یک طبقه دیگرست. خرده بورژوازی که از بیرون به طبقه و جنبش کارگری نگاه میکند و طبقه را تنها بعنوان یک صنف و استشار شونده می بیند و حکم صادر میکند. و ثانیاً این تئوری پردازیها و وسواس نشان دادنها و کارگر پناهی ها عاریتی است چون امر و سیاست دیگری را دنبال میکنند. نمیخواهد به خیایان برود، تئوریش را میسازد. در نقطه مقابل ما که میخواهیم فعال و دخالتر باشیم، به تئوری ماتریالیسم پراتیک دست میبریم. بالاخره هر طبقه ای اهداف و سیاستها و پراتیک مطلوبش را تئوریزه میکند.

بنا براین از هر جنبه به این پدیده نگاه کنید می بینید این مانعی عمیقاً ضد کارگری است. تئوریهای سیاستها و مواضعی عمیقاً ضد کارگری. علیرغم ظاهر کارگر زده اش یک انحلال طلبی و پاسیفیسم عمیقی در این دیدگاه وجود دارد. قطب منسجم این خط حتی اعلام میکنند که چه ضعیف است و راست همه کاره است. کوچکترین حرکت احمدی نژاد اگر اندیسمان میشود و مقام نمایندگی ناسیونالیسم ایرانی را به او اعطا میکنند و اعلام میکنند جمهوری اسلامی قدر قدرت منطقه است و تثبیت شده است و غیره، اما حرکت میلیونی توده مردم که چشم دنیا را خیره کرده است انقلاب نیست، به آزادی هم مربوط نیست و تازه این هم نشانه قدر قدرتی جناحهای حکومت است! گویا آنقدر جناحهای حکومتی قوی هستند که توده مردم را در نزاعهای داخلی شان بدنبال خود کشیده اند! این تئوریسین یک طبقه دیگری است. اصطلاحات و زبان کلیشه ای چپ را از آن بگیرد نوشته هایش میتواند بعنوان سرمقاله کیهان شریعتمداری منتشر شود.

نکته دیگر اینکه جمع آوری نیرو امر این فرقه ها نیست. منصور حکمت در سمینار دوم کمونیسم کارگری میگوید هر نوع چپی یا خصوصیات معینی در جامعه شناخته میشود و خصوصیات کمونیسم کارگری اینهاست: "پراکتیکال، عملی - یعنی کسانی که تبیین پراتیکی از کمونیسم بدست میدهند، تبیینی عمل گرایانه از کمونیسم بدست میدهند؛ اکتیویست؛ انسانگرا؛ انقلابی؛ سازش ناپذیر." (مبانی کمونیسم کارگری، صفحه ۳۲)

به نظر من امروز در این لیست یک نکته برجسته تر است و بیش از هر خصوصیت دیگری کمونیسم کارگری را از کمونیسمهای غیر کارگری متمایز میکند و آن عمل گرایی و دخالترگی در جنبش حاضر است. همان تبیین و تعریفی که منصور حکمت از کمونیسم کارگری بعنوان "ماتریالیسم پراتیک" بدست داد. خصوصیت و وجه مشخصه کمونیسم کارگری در شرایط حاضر قبل از هر چیز عبارتست از دخالترگی در جامعه، نیرو جابجا کردن و زدن و قدرت را گرفتن. ممکن است نیروی تمام شاخصهای دیگر را داشته باشد، انساندوستی عمیقی داشته باشد و رادیکال باشد و ماکسیمالیست باشد و غیره، اما اگر در این دوره پراتیک و دخالترگی فعالی را در دستور خودش نگذارد و بدتر از آن این عدم دخالترگی را تئوریزه کند و به فضیلتی تبدیل کند، نه تنها هیچ ربطی به کمونیسم

کارگری ندارد بلکه نقطه مقابل آنست. من فکر میکنم مهمترین خصوصیت حزب ما در این دوره باید دخالترگی باشد و نیرو جابجا کردن در جامعه، جذب و گرد آوری نیرو در جامعه.

در خاتمه اجازه بدهید به چند مانع عملی و نتایج عملی این بحث در رفع این موانع بپردازیم. یک مانعی که در برابر ما است همین چپ سنتی است که خصوصیاتش را توضیح دادم. هم در داخل کشور و هم در خارج کشور این قابل مشاهده است. اجازه بدهید اول در مورد داخل کشور صحبت کنیم.

در داخل کشور ما کادرهای فعالی و پیگیری داریم که خوب عمل میکنند و در این انقلاب هم تا آنجا که بحثها را گرفته اند و فهمیده اند به پیش رفته اند ولی آنجا که ضعف داشته اند و جلو نرفته اند مانع کار همین دیدگاه و طرز تلقی چپ سنتی از انقلاب است. به اندازه کافی به سلاح نقد این دید مسلح نبودند و به اندازه کافی ریشه ها را نمیشناختند. باندازه کافی عکس مار را از کلمه مار تمیز نمیدادند. اکثریت اعضا و کادرهای ما در داخل خط حزب را گرفتند و به پیش بردند، اما کسانی که مشکل داشتند به این دلیل بود که در برابر رادیکالیسم ظاهری گرایش کارگر پناهی و کارگر کارگری جوابی نداشتند و بی سلاح بودند.

رادیکالیسمی که ظاهرش سرخ است ولی در باطن تسلیم است. در باطن نماینده بی مدعائی طبقه کارگر و دورنگهداشتن طبقه کارگر از سیاست است. برخی از رفقا این گرایش را بدرستی نمیشناسند و در نتیجه تردید میکنند که آیا این یک انقلاب است؟ آیا باید در این حرکت شرکت کرد؟ آیا این جنبش در دست سبزه نیست؟ و غیره. و هر چقدر هم ما سیاستهایمان را توضیح بدهیم و به فاکتها و واقعیات رجوع کنیم برای این عده از رفقا مساله حل نمیشود. این رفقا منتظر تئوری رادیکال هستند. منتظر تبیین رادیکال هستند. و بنا براین رهبری حزب موظف است در یک سطح عمیق تئوریک این گرایش چپ فرقه ای و کارگرزدگی این چپ را نقد و افشا کند.

من اخیراً مطلبی را از یک فیلسوف مارکسیست میخواندم که

میگفت در پراتیک اجتماعی تبیین و توضیح واقعیت همانقدر مهم است که خود واقعیت. در مورد تجربه جنبش جاری در ایران هم این کاملاً صدق میکند. واقعیت این است که بیش از یکسال است یک جنبش وسیع اعتراضی در ایران

جریان دارد. این را همه می بینند و برسمیت میشناسند اما سوال اینست که چه تبیین و توضیحی از این واقعیت دارید. آنرا فوران خشم فروخورده یک جامعه فقر و اختناقزده علیه حکومت موجود میدانید و یا دنباله روی مردم از جناحهای این حکومت! این تبیین شامت که نوع دخالترگی و فعالیت - و یا بی عملی و پاسیفیسم - شما را تعیین میکند و نه نفس واقعیتی که همه مشاهده کرده اند.

همین اپیزود آخر، اعتصاب عمومی در کردستان را در نظر بگیرید. این را بر چه متنی میگذارید، چطور توضیح میدهید و چه نتیجه ای از آن میگیرید؟ این حتی بیشتر از ۵۰ درصد قضیه است. یک ریفیقی از داخل با من صحبت میکرد و میگفت میتوانست حزب قبل از این هم این اعتصاب را فراخوان بدهد و الان فرق ما با نیروهای دیگری که آنها هم فراخوان دادند چیست؟ این یک هفته بعد از اعتصاب بود. جواب من این بود که این اعتصاب خیلی مهم بود ولی توضیح و تبیین و جمع بندی آن و درس گیری از آن هم به همان اندازه مهم است. خیلی از نیروها فراخوان دادند. ولی چطور این اعتصاب را دیدند؟ چطور توضیحش دادند؟ چه جایگاهی به آن دادند؟ چه نتایجی از آن گرفتند؟ فرقه ها و تمایزها در اینجاست. خیلی ها این اعتصاب را دیدند ولی آیا هیچکسی بجز حزب

ما اعتراض مردم جلال آباد علیه اعدام فرزاد کمانگر را در کنار اعتصاب کردستان قرار داد؟ آیا نیروی دیگری گفت که موضوع این اعتصاب نه تنها به کردستان محدود نمیشود بلکه بخشی از یک انقلاب عظیم است که اهمیتی جهانی دارد؟ و آن زن جلال آبادی هم این واقعیت را دیده است که میگوید فرزاد برای آزادی مردم دنیا مبارزه میکرد؟ آیا بجز حزب ما کسی چنین تفسیر و تبیینی از اعتصاب بدست داد؟ حتی برخی از نیروهای چپ رادیکال >اهم به این نتیجه رسیدند که کردستان انقلابی نشان داد که بدنبال سبز نیست؛ توهم مردم بقیه ایران را ندارد! در برخورد به انقلاب هزار و یک ملاحظه و تردید و تامل داشتند اما کردستان با یک اعتصاب ناگهان انقلابی و رادیکال و پیشرو و رزمنده شد! و از بقیه ایران هم طلبکار شد که اگر من تا بحال بخایان نیامدم بخاطر اینست که مثل تو توهم نداشتم و گول نخوردم! من جنبش کردستانم و کردها هم از نسل شیر اند! خوب این هم یک نوع تبیین قضیه است.

نمونه دیگر برخورد به جنبش دو خرداد در زمان روی کار آمدن خاتمی است. تنها منصور حکمت تبیین درست و عمیق و رادیکالی از جنبش دو خرداد بدست داد. خیلی از نیروهای اپوزیسیون و خیلی از نیروهای چپ، همه مدافعین کنفرانس برلین، آنطرف گود بودند. هنوز هم قر میزند که کنفرانس برلین را شما بهم زدید و غیره. یک وجه تمایز مهم و منشا قدرت حزب ما در این تبیین رادیکال و مارکسیستی است که از وقایع و پدیده ها دارد.

تا آنجا که به تحولات یکساله

آدرس تماس با حزب:

Tel: 0046-739318404

Fax: 0046-8 6489716

Email: markazi.wpi@gmail.com

تلفن تماس با حزب در خارج از کشور

خلیل کیوان، دبیر کمیته خارج ۰۰۴۶۷۰۴۱۵۸۹۹۹

تلفن تماس با حزب از ایران

شهلا دانشفر: دبیر کمیته سازمانده ۰۰۴۶۷۷۷۹۸۹۸۹۶۸

آدرس پستی:

L.K.K, Box: 2110, 127 02 Skärholmen - Sweden

سرنگون باد جمهوری اسلامی! زنده باد جمهوری سوسیالیستی!

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۹

اخیر مربوط میشود ریشه شناسی آن و شناختن دینامیسمها و مکانیسمهایش و به یک معنی خودش را خودش معرفی کردن یک بخش عظیمی از این حرکت است. انقلاب اگر به تعبیر مارکس موش کور است به حزبی نیاز دارد که چشمش را باز کند. که خودش را بخودش بشناسد. که نقطه قوتهایش را ببیند، ضعفهایش را برطرف کند، منسجمش کند، سیاست و افق و آلترناتیوی در برابر جامعه بگذارد و در این دنیایی که بورژوازی همه جا را گرفته است بقل منصور حکمت توی زمین بورژوازی بورژوازی را بزمین بزند. و این اساسا یعنی توضیح و تبیین شما از واقعیت و در نتیجه پراتیک و عملکرد شما برای تغییر و زیر و رو کردن واقعیت.

در رابطه با ضعفهای ما در داخل کشور نکته اساسی مسلح کردن رفقای داخل به این نوع تبیین و توضیح تحولات جاری و بخصوص توضیح و جا انداختن تئوری است که این تبیین بر آن مبتنی است. این کاریست که بویژه باید در قالب نقد چپ فرقه ای و سنتی انجام بشود تا بتواند موثر و باشد و کارآئی داشته باشد. ما در این زمینه باید بیشتر کار کنیم.

در خارج کشور همین مانع چپ سنتی به شکل دیگری در برابر ما بود. این مانع در تردید و تامل ما در شرکت در آکسیونها و تظاهرات توده ای (توده ای در مقیاس خارج کشور و در مقیاسه با آکسیونهای دوران ماقبل انقلاب) خود را نشان میداد.

در جلسه ای که اخیرا با رفقای کادر حزب در آلمان داشتم تجربیاتی را نقل میکردند که نشان میداد سبک کار و تلقیاتی چپ سنتی یک مانع کار ما است. رفقای کلن میگفتند در اولین تظاهراتی که در همان ابتدای شروع انقلاب در کلن فراخوان داده شده بود و حدود هزار نفر بخیابان آمده بودند، رفقای ما هم حضور داشتند. طبق معمول آن روزها نیروهای بودند که توصیه میکردند مرگ بر جمهوری اسلامی نگویید و غیره. رفقای ما شعار مرگ بر جمهوری اسلامی میدهند و با استقبال مردم هم روبرو

برابر این جمعیت هزاران نفره با چه تظاهرات مستقل بگذاریم. که وقتی دو هزار نفر بخیابان می آیند ما لاقط دوست نفر بشویم! این راه حل نیست رفقا این ترس از خیابان و از توده مردم عادی است که در شرایط انقلابی به خیابان می آیند. ما راه و رسم شرکت در آکسیونهای توده ای را نمیدانیم و همانطور که بارها در جلسات با کادرها توضیح داده ام آکسیونهای توده ای را با آکسیونهای حزبی اشتباه گرفته ایم. تمام هنر یک انقلابی کمنیست اینست که بتواند توده مردم، و نه مارکسیستها و همفکران و همعقیده های خودش را، بسیج کند و سازمان بدهد، که بتواند در دل یک حرکت توده ای که به هزار توهّم و اعتقادات و خرافات ناسیونالیستی و مذهبی و غیره آلوده است حضور به هم برساند و حقانیت شعار و خط و سیاست خود را به همگان نشان بدهد و تثبیت کند و ما دقیقا از همین کار ظفره میرویم چون می ترسیم مارکسیسمان رقیق بشود. مساله همان تناقض ناموجود میان رادیکالیسم نظری و دخالتگری عملی برای تغییر دنیای واقعی است.

رفقای برای ما انقلابیون کمنیست تغییر دنیا به نفع بشریت یعنی انقلاب به مارکسیسم پیشی میگردد. اگر کسی بیاید و با اتکا به همه کتابهای مارکس به من ثابت کند که باید از خمینی حمایت کرد - که در آن دوره نیروهای سه جهانی و حزب توده تلاششان همین بود- من از مارکسیسم دست میکشم و نه از اعتراض و مبارزه ام. عاشق ایدئولوژی و تئوریهام نیستم. مارکسیست شده ام بخاطر اینکه قبل از رجوع به کتابها فهمیده ام این جامعه بدر نمیخورد. آدمها بی حقوقند، آدمها فقیرند، آدمها استثمار میشوند و باید این وضعیت را زیر و رو کرد. اگر شما به اسم مارکس از من بخواهی که دخالت نکن جواب من اینست که اگر مارکس اینست من مارکسیست نیستم. آنکه با تئوری هم از انقلاب برود ولی برای انقلابیون واقعی که از خود زندگی، از تجربه و مشاهدات واقعیشان به ضرورت انقلاب رسیده اند، هیچ تئوری و مکتبی نمیتواند آنها را از مبارزه برای تغییر دنیا باز بدارد. تمام

اهمیت مارکسیسم در اینست که ریشه مصائب جامعه معاصر را به ما میشناساند و راه تغییر آنرا به ما نشان میدهد.

دکتر جعفر (جعفر شفیع از رهبران حزب کمنیست ایران که در سال ۱۳۶۶ در یک تصادف رانندگی جان باخت) زمانی که در سوئد زندگی میکرد میگفت یک روز فعالین مجاهد بدر خانه من آمدند و گفتند فلان روز یک تظاهرات داریم و شما باید شرکت کنید. جواب دادم که متاسفانه در آن روز کار دارم و نمیتوانم. گفتند اگر شما و امثال شما نیاید نمیشود. گفتم خوب تظاهرات نگذارید، من کار دارم نمیتوانم بیایم! حالا عکس این قضیه حکایت موقعیت امروز ما است. ادعا میکنند مارکسیسم میگوید باید طبقه کارگر در خیابان باشد، نباید شرکت کنی! میگویم من "مارکسیست" نیستم، من میخواهم بروم تظاهرات کنم! یکی از این مقامات رژیم چندی پیش گفت این جنبش کامیونی است که ترمزش بریده شده و به سرازیری افتاده و نمیتوانم کنترلش کنیم. اگر من قرار نیست بروم و پیرم پشت رل انقلاب و مارکسیسم به چه دردم میخورد؟

اما بطور واقعی تناقضی میان مارکسیسم و دخالتگری و پراتیک در کار نیست، مارکسیسم تئوری این پراتیک و دخالتگری است. اولین نکته برای شرکت در تظاهرات توده ای اعتقاد عمیق به این واقعیت است که توده جمعیت با تو است. اگر رفقای کلن این اعتقاد را داشتند کنار نمیکشیدند. در پس ذهن رفقای ما اینست که جمعیتی که پرچم سبز بلند کرده همان شیرین عبادی و یا مخملباف است که بخیابان آمده و این کسی که سرود ای ایران میخواند با دیروش همایون فرقی ندارد. نقد و ارزیابی که حزب از احزاب و جنبشهای ناسیونالیستی و دوحردادی دارد را به خیابان و به توده مردم تسری میدهیم. مردم فرهنگ و گرایشات ناسیونالیستی و مذهبی- در مورد ایران البته کمتر مذهبی- دارند اما نباید توده مردم را با احزاب بورژوا اشتباه گرفت. چطور ممکن است یک انقلابی بگوید "من بمیان جمعیت نمیروم چون جمعیت ناسیونالیست است"؟! انتظار داشتید

جمعیت چه باشد، انترناسیونالیست؟ مارکسیست؟! خوب معلوم است توده مردم ناسیونالیست اند. بورژوازی حاکم است و فرهنگ مسلط بر جامعه هم فرهنگ طبقه حاکمه است. مگر این را از مارکس نخوانده ایم چرا معنی واقعی اش را نمی فهمیم؟ مارکس گفت چون اینطور است باید در خانه نشست؟ چون فرهنگ جامعه فرهنگ بورژوازی است پس هیچ کاری نکنیم؟ این مارکسیسم است؟

فرهنگ جامعه فرهنگ بورژوازی است ولی همین مردم با تمام توهمات ناسیونالیستی و مذهبی و غیره شان انقلاب میکنند و بورژوازی را بزیر میکشند. نمیشود اول انقلاب فرهنگی کرد - آنطور که مثلا گرامشی میگفت- و بعد انقلاب سیاسی. مهم اینست که بفهمیم مردم از سر تعصباتشان به خیابان نیامده اند بلکه علیرغم فرهنگ حاکم بخیابان آمده اند. کسی که برای اعتراض بخیابان آمده حتی اگر درد خودش را با اولین چیزی که بفکرش میرسد بیان کند، خواستهای بر حقی دارد. میگوید ایران باید آزاد بشود چون آزادی ایران به نظرش یعنی رهایی و رفاه و برابری. چون درد واقعی اش اینست و اگر کسی را ببیند که صریحا و روشن این دردش را بدون اینکه آنرا لای مذهب و ملیت و غیره به پیچد، بیان میکند او را بعنوان نماینده خودش انتخاب خواهد کرد. جامعه اگر از سر فرهنگ حاکم حرکت میکرد اصلا توی خیابان نمی آمد چون اولین توصیه فرهنگ حاکم به مردم خانه نشینی و عدم دخالت در سیاست است. و اگر مردم این را شکستند و زیر پا گذاشتند، اگر مردم به خیابانها ریختند آنوقت با ما هستند. اگر به این معتقد باشیم منتظر نمی نشینیم که بما تریبون بدهند میرویم و تریبون را میگیریم. اگر این واقعیت را ببینیم آنوقت حتی اگر به هر دلیلی آرم و بنر حزب را نتوانیم بلند کنیم میرویم بالای چارپایه و حرفمان را میزنیم. یک تصور ایده آلیزه شده و غیر واقعی از انقلاب داریم و بعد چون جنبش واقعی با تصور ذهنی ما خوانائی ندارد آنرا رد میکنیم. نمیتوانیم و یا نمیخواهیم برقصیم میگوئیم زمین کج است! انقلاب

زنده باد سوسیالیسم!

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۱۰

همین است. مثل بچه ای که تازه دنیا آمده با خون و چرک همراه است. اصلا شبیه هشت ماه بعدش نیست. ولی همین بچه رشد میکند و همه چیز را زنده میکند. تولد دوباره جامعه است. واقعیت را میبینیم و جا میزنیم. "من یک عمر با ناسیونالیسم مبارزه کرده ام حالا بروم کنار مردمی که سرود ای ایران را میخوانند در تظاهرات شرکت کنم؟" گویا مردم بخاطر تعصبات و توهمات ناسیونالیستشان بخیابان آمده اند. گویا فرهنگ بورژوازی حاکم آنها را بخیابان کشیده! سیاستهای راست سلطنت طلب که همیشه علیه انقلاب گفته و عمل کرده است را اول یک جوری سوار انقلاب کرده اند و بعد مشغول مرزبندی با مردم شده اند! فرهنگ حاکم بر جامعه فرهنگ بورژوازی است اما قوه محرکه و انگیزه مردم ذهنیاتشان نیست، تجربه واقعی زندگی است. و این تجربه مردم را علیرغم تعصبات و توهماتشان به انقلاب میکشد. اگر مردم دنباله رو تعصبات ملی مذهبیان بودند که اصلا بخیابان نمی ریختند. اگر اینطور بود مردم ناسیونالیست باید هنوز بدنبال فرمانوم بودند و دو خردادی ها هم بدنبال اصلاحات حکومتی و حد اکثر تظاهرات همراه با سکوت در اعتراض به تقلب انتخاباتی. اگر مردم دنباله رو سبزه و ناسیونالیستها هستند شعار مرگ بر دیکتاتور و مرگ بر اصل ولایت فقیه از کجا آمد؟ شورش ۶ دی از کجا آمد؟ "موسوی بهانه است کل نظام نشانه است" از کجا آمد؟ این گلایه از ناسیونالیسم و تعصبات مردم شبیه همان تزه های نوع اکثریتی - دو خردادی است که "مردم ایران باید دموکراسی را بیاموزند و دگر اندیشی را تجربه کنند و یاد بگیرند که مهدیگر را تحمل کنند و غیره تا کم کم به دموکراسی برسیم." انقلاب کار همین مردم فقیر و مردم ناسیونالیست و مردم مذهبی و مردم آغشته به خرافات بورژوازی حاکم است. همین مردم انقلاب میکنند و بورژوازی را بزیور میکشند.

این خصوصیات فکری مردم در همه جوامع بورژوازی بهانه ای شده است که چپ ایدئولوژیک از رفتن به

خواست توده ای تبدیل بشود و نه تنها مردمی که نماز میخوانند، و یا آرش کمانگیر میخوانند و گریه میکنند، خواهان سکولاریسم بشوند بلکه آیت الله بروجردی هم سکولار بشود. اما همین واقعیت را که می بینیم از قدرت خودمان میترسیم. میدانید چرا؟ چون نگران میشویم که مرزبندیهایمان چه شد. گویا حزب درست کرده ایم که تفاروتهایمان را نه با احزاب بورژوا بلکه با خیابان، با "مین استریت" و نه با "وال استریت"، با توده مردم حفظ کنیم. و این عین سکتاریسم است. این عین سکت گرائی و فرقه گرائی است.

توده مردمی که بیرون آمده تا سرنوشتش را بدست بگیرد، آن اعتصاب با شکوه را در کردستان میکند و سهرابها و ترانه ها را از خودش بیرون میدهد و مادر سهرابها و فرزادها را بجلو میراند و آن وکلای شجاع و شریف محکومین به اعدام و سنگسار را بوجود میاورد؛ گروههای ایدئولوژیک در این جامعه و تحولاتش شرکت و دخالت نمیکند چون با مواضع و با تئوریهای و مقدسات فرقه ای شان خوانائی ندارد. ظاهرا چنین جامعه ای وقتی حرف نیروهای چپ را میزند چپ سوخته است! ظاهرا کمونیستها باید جوری حرف بزنند که فقط خودشان و کسانی که پانچ جلد کتابهای منصورحکمت را خوانده اند میفهمند. اگر کسی اینها را نخوانده است و اگر کسی نمیداند ماتریالیسم دیالکتیک خوردنی و یا پوشیدنی است، چنین فردی را باید اصلا از خودت برانی چون اگر عکست را با او بگیرند آبرویت رفته است! اگر ببینند محمد امین کمانگرا میرم نمازی در کنار کسی که پرچم سه رنگ در دست گرفته پشت بلند گو دارد صحبت میکنند همین را قاب میکنند و میگویند حزب کمونیست کارگری با سلطنت طلبها ساخته است! مگر نگفتند مینا احدی در کنار رضا پهلوی! و این را علیه ما علم نکردند؟

گویا کمونیستها هیچوقت نباید در یک تظاهرات توده ای که از حزب و جنبش خودشان فراتر میروند شرکت کنند، گویا نباید در هیچ تلویزیونی ظاهر بشوند، در هیچ کنفرانس و سمینار و پانلی با دیگران شرکت کنند.

برای فرقه های ایدئولوژیک مبارزه طبقاتی خیلی ساده و سر

راست است. با بی بی سی نباید مصاحبه کرد بورژواست. با رضا پهلوی نباید در یک پانل ظاهر شد، بورژوا است. توده مردم عقاید بورژوائی دارند نباید در جنبش و تظاهراتشان شرکت کرد. این همان دیدگاهی است که که میخواستند طبقه کارگر را در کارخانه نگاهدارد و در چار دیواری کارخانه انقلاب سوسیالیستی کند.

کارگر به کسی نیاز دارد که مثل مینا در یک جلسه سخنرانی یقه امثال رضا پهلوی را بگیرد و پرچم حقوق بشر را از دستشان در بیاورد. به همه نشان بدهد که ما نماینده انسانیت هستیم و نه نیروهای راست. یا در سمینار علیه اعدام، با هر نیرو و حزبی که ممکن است در آن سمینار باشد، شرکت کند و اعلام کند اعدام قتل عمد دولتی است. اعلام کند اعدام باید در تگزاس هم ممنوع شود. و بساط کسانی که همه بشر دوستیشان اینست که "کسانی که علیه امنیت ملی اقدامی نکرده اند اعدام نشوند" را جمع کند. طبقه کارگر اگر در این عرصه ها نماینده نخواهد معلوم نیست اصلا حزب را برای چه میخواستند! و اگر جامعه، اکثریت عظیم توده مردم جامعه، خواست خودش را در نقد و اعتراض طبقه کارگر نبیند معلوم نیست چطور باید جامعه را از شر سرمایه داری آزاد کرد. من قبلا هم گفته ام اینکه مانیفست میگوید "طبقه کارگر آزاد نمیشود مگر کل جامعه را آزاد کند" به این معنی نیست که طبقه کارگر با بورژوازی میجنگد و بقیه نگاه میکنند. و بعد در جشن پیروزی همه با هم "هل پرکه" (رقص جمعی کردی) میکنند! نه جان من! شما باید مردم را بحرکت در بیاورید. باید توده مردم را بسیج کنید، حول مسائلش و برای حلی مسائلش سازمان بدهید. هر بخش جامعه و هر قشر جامعه، هر اقلیت مذهبی جامعه و هر اقلیت ملی جامعه، باید ببیند که جواب مشکلاتش را تنها و تنها حزب سیاسی طبقه کارگر دارد

وقتی مینشینند پای تلویزیون و شیرین عبادی و رضا پهلوی و کیسینجر و آیت الله فلائی را کنار مینا می بینید می فهمد که مینا نمایندگی اش میکند. مقایسه

میکند و مینا را انتخاب میکند. فرقه ایدئولوژیک از این مبارزه فرار میکند چرا؟ چون ترسناک ترسناک ترسناک ترسناک است. چون سرخاب سفیداب ایدئولوژیکش به هم میریزد. چون خاکی و نجس میشود. کسی که وارد گود این مبارزه نمیشود تا تنه اش به بورژوازی نخورد و نجس نشود از سیاست کارگری هیچ چیز نفهمیده است. این مرزبندی با ملیای بورژوا و حزب بورژوا و شخصیت بورژوا نیست، واکزار کردن تمام سیاست به بورژوازی است.

رقفا این داستان مشکلات و موانعی است که در برابر ما گذاشته اند. باید این موانع را هر چه سریعتر از سر راه جارو کرد. دور دیگری از خیزشهای توده ای شروع خواهد شد. بقول خود مقامات "فتنه بزرگتر هنوز در راه است" و ما نمیتوانیم بدون کنار زدن این موانع آن نقشی که باید و شاید ایفا کنیم. مساله فوری و میرم است. قرار نیست، نمیتوانیم و وقت نداریم که شش ماه بعد باز سمینار دیگری در این رابطه بگذاریم. باید از لحاظ نظری و سیاسی با این موانع و گرایشات بازدارنده تسویه حساب کرد.

محور کار ما دخالتگری است. پراتیک است، زدن به دل جامعه و به دل این طوفان است. این عین کمونیسم و دفاع از پرولتاریا است. این عین توجه به طبقه کارگر و سیاست کارگری است. طبقه کارگر نماینده سیاسی میخواهد و ما از همین موضع باید به جنگ چپ خرده بورژوائی برویم. تحقیر کارگر که در پی کارگر پنهانی اینها نهفته است آن نگاه از بالا و پدرسالارانه ای که به کارگر دارند و از سوی دیگر آن مجیز گوئی مسمتزن کننده اینان از کارگر، اینها را باید نقد و افشا کرد. باید به اینها تعرض کرد.

رقفا ما در بسیاری موارد تا بحال تدافعی برخورد کرده ایم. این بخصوص در دفاع ما از جمهوری انسانی خود را نشان میدهد. ما تدافعی شعار جمهوری انسانی را توضیح داده ایم. مدام تاکید کرده ایم این همان جمهوری سوسیالیستی است. این کافی نیست. میگویند چرا این شعار بلند نشد و چرا دنبال نشد.

سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار

به انسان است.

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک...

از صفحه ۱۱

مشکل من حزب خودمان است رفقای عزیز. برای این شعار جنگیدیم تبدیل به فرار مصوب اش کردیم، یک کنکره سر پا بلند شد و به شور آمد و تصویب کرد، اما این خود یک شعار تاکتیکی از یک بینش و از یک تئوری و نگرش است و چون این بینش و نگرش ضعیف بود و جا نیفتاده بود،

با تمام نیرو این شعار را در دستور نگذاشتیم. میدانید جمهوری انسانی چه شعاری است؟ شعاری است که طبقه کارگر میدهد تا توده عظیم مردمی که هیچ منافعی در استثمار ندارند را پشت خود بیاورد. مضمون و معنی سوسیالیسمش را با این شعار بجامعه میبرد چون سوسیالیسم چیزی بجز رهائی همه انسانها نیست. مگر مارکس در نقد برنامه گوتا نمی گوید از هر کس باندازه توانش به هر کس باندازه نیازش؟ به هر کس و نه به طبقه کارگر باندازه نیازش. و یا به خلق باندازه نیازش. به هر کس به اندازه نیازش. با سوسیالیسم کل جامعه رها میشود و بقول مارکس تازه تاریخ انسانی شروع میشود. تئوری کم نداریم. این را در کنکره هم گفتیم. یک بینش، یک نگرش، یک تبیین از اوضاع نداریم. متاسفانه در حیزمان هم نداریم. و در نتیجه شعار جمهوری انسانی تبدیل شد به یک شعار دفاعی. توی رودریاستی حیدرتقوانی قرار است چیزی بگوئیم! میدانم دارم غلو میکنم ولی میخواهم مساله روشن باشد.

این یک گوشه ای از پازل عرض اندام طبقه کارگر در سیاست است. چه خرده بورژوا از کارگر همان دیدش در چار مکانیکی سطحی متافیزیکی ای را دارد که از انقلاب دارد. شما با یک کارگر واقعی در جامعه صحبت کنید هزار مساله و مشکل دارد و یکیش اینست که در کارخانه پدرم درآمد.

کارگر هم شهرند جامعه است. انگار کارگر فقط از استثمار میکشد، از حکومت مذهبی نمیکشد. زمانی لنین میگفت کارگر روسیه از فنودالی بودن مناسبات و عقب ماندگی و عدم رشد سرمایه در

ابزار جذب به حزب و سوسیالیسم بشود، ابزار رفتن به دل توده طبقه کارگر و توده مردم باشد و ابزار جمع آوری نیرو باشد تبدیل شده است به دما سنج رابطه ما با فرقه های چپ. جامعه انسانی با درک فرقه ای چپ سنتی از سوسیالیسم نمیخواند و کفر محسوب میشود. مقاومت در برابر شعار جمهوری انسانی اساسا از اینجا ناشی میشود. و این تقصیر کسی نیست. ریشه مساله جای دیگری است. باید ریشه را زد.

این بحث در مورد حزب سیاسی به نظر من جوابی به این تردیدها و تامل ها است. رفقا ما باید تعرض کنیم. از این پلنوم به بعد این حزب باید با قلم، با بحث در تلویزیون، روی سایتها، در نشریات، به این چپی که طبقه کارگر را میخواند بعنوان یک صنف در کارخانه نگهدارد تعرض کند. چپی که نمیخواهد طبقه کارگر در سیاست عرض اندام کند. همه شان میگویند ضعف طبقه کارگر در پراکندگی اوست من میپرسم متشکل و متحد بشود که چه بکند؟ فرض کنید پراکندگی اش حل شد بعد چه؟ باید برود تازه حیزش را درست کند؟ و بعد برود شوراهایش را درست کند که بعد وقت گل نی برویم قدرت سیاسی را بگیریم؟ خیلی ممنون. به نظر من درد اصلی و مشکل اصلی جنبش کارگری پراکندگی نیست، بلکه اینست که اکتیویستهایش روی این خط نیستند. درد اینست. کم نیستند تشکلهای فعالین کارگری که بتوانند طبقه کارگر را به حرکت در آورند و در رأس انقلاب قرار بدهند. از این نوع تشکلهای اکتیویستها در جنبش کارگری کم نداریم و البته باید تعدادشان بسیار بیشتر از این بشود. اما مساله کمی نیست مساله کیفیت است. اشکال در دید و نگرش و سیاست است. حزب ما اگر حزب رهبر است موظف است که جنبش کارگری را به عرصه سیاست بکشد. بگوید فعال کارگر چرا انتظار و توقعات از خودت از خط تولید فراتر نمرود؟ چرا هویت استثمار شونده را پذیرفته ای؟ بخودت به عنوان انسان رجوع کن و این عین سوسیالیسم است. این عین رایکالیسم مارکس است که میگویی "رادیکالیسم یعنی دست بردن به ریشه مسائل و برای

انسان ریشه خود انسان است". من در سخنرانی اول مه در تورنتو گفتم طبقه کارگر اگر نخواهد بخشهای دیگر جامعه را آزاد کند خودش هم آزاد نمیشود. این خیال و توهم است. اگر طبقه کارگر پا به سیاست نگذارد بعنوان صنف هم رها نمیشود. رفقا به چپ صنفی گرا باید بگوئیم کمونیسم بورژوائی. اسم واقعیشان اینست. طبقه کارگر به چنین چپهایی احتیاج ندارد.

کمونیسم کارگری، کمونیسمی که بخواهد در دنیای واقعی و در دل یک انقلاب واقعی، از بورژوازی خلع ید سیاسی و اقتصادی بکند، درست در نقطه مقابل این کمونیسم بورژوائی است. طبقه کارگر باید در عرصه سیاست قدم علم کند و اگر طبقه کارگر به حزب رهبر احتیاج دارد برای پیشبرد این امر است. باید به تشکلهای کارگری اکتیویستهای کارگری نهادها و جمعهای کارگری این جهت را نشان داد و آنان را بمیدان سیاست کشید.

باید برخورد و نظرات چپ ایدئولوژیک در قبال انقلاب را با همان قدرتی که در مورد تئوری پیوند و در مورد بحث حزب و قدرت سیاسی عمل کردیم، نقد و افشا کرد. من مطمئنم این حزب میتواند و زمینه و توانائی اش را دارد. باید به جنگ یک جنبش غیر کمونیسم کارگری- که بخشی از آن خودش را حکمتیست و پیرو منصور حکمت میداند- رفت تا حزب خودمان هم منسجم تر و فرموله تر بشود. به نظر من ما در این مورد کم کاری کردیم. خود را میگویم. من فکر میکنم تنها کافی است حزب را توجیه کرد ولی مساله این نیست. این یک مانع اجتماعی است. این مانع به قدمت تمام جنبش مائوئیستی و سه جهانی و چپ روسی و تروتسکستی و اووو کمونیستی و غیره است. این یک سنت دیرینه است و امروز در مقابل

ما قد علم کرده است. این کمونیسم غیرکارگری است و مهم نیست به نام مارکس یا منصور حکمت آویزان شده است، باید به همین عنوان افشایش کرد و معنی و ماهیت واقعی سیاستهایش را به همه نشان داد. چپ بورژوائی که نمیخواهد طبقه کارگر راجع به فرهنگ و هنر و سیاست و سیاست خارجی و مساله اتمی و اسلام سیاسی و مساله زن و مساله اعدام و غیره ابراز نظر کند به جامعه راه نشان بدهد و نیرو جمع کند. این نه کارگری است نه هواداری از طبقه کارگر است. باید با تمام قدرت سیاسی و نظری به این مانع حمله کرد. این نبرد آخر ما با کمونیسم بورژوائی است که فیلا مشخصا در دو نبرد تعیین کننده دیگر شکستش داده ایم. ما وقت تنگی داریم و باید این مانع را بزیم تا بتوان با قدرت و شتاب بسیار بیشتری به پیش رفت.

رفقا در ادامه این بحث خیلی از مسائل عملی و سبک کاری میتواند مورد بررسی و چاره جوئی قرار بگیرد. امروز خیلی از مسائل و ضعفهای قدیمی ترما در چارچوب این بحث حزب سیاسی میتواند حل و فصل بشوند. باید در قالب نقد چپ بورژوائی نظریه حزب و قدرت سیاسی را باز کرد و توضیح داد و در پرتو این بحث بسیاری از مسائل عملی که در شرایط تلاطم انقلابی جامعه در برابر ما قرار میگردد را نیز حل کرد و به کنار زد.

یک سدی در برابر ما است. این سد بتونی نیست، یک سد خاکی است ولی در هر حال یک سد است. باید با تعرض نظری این سد را شست و کنار زد. من امیدوارم این بحث خیلی از گره گاههای عملی کار ما در خارج و داخل کشور را باز کند. خیلی ممنون.

انترناسیونال

نشریه حزب کمونیست کارگری

سردبیر: کاظم نیکخواه

kazem.nikkhah@gmail.com

ای میل: anternasional@yahoo.com

انترناسیونال هر هفته روز جمعه منتشر میشود

اساس سوسیالیسم انسان است